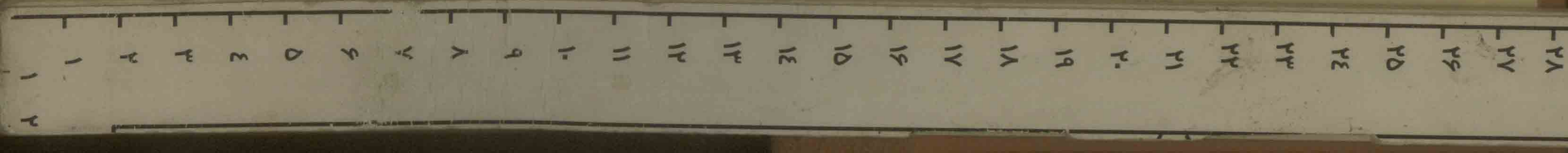
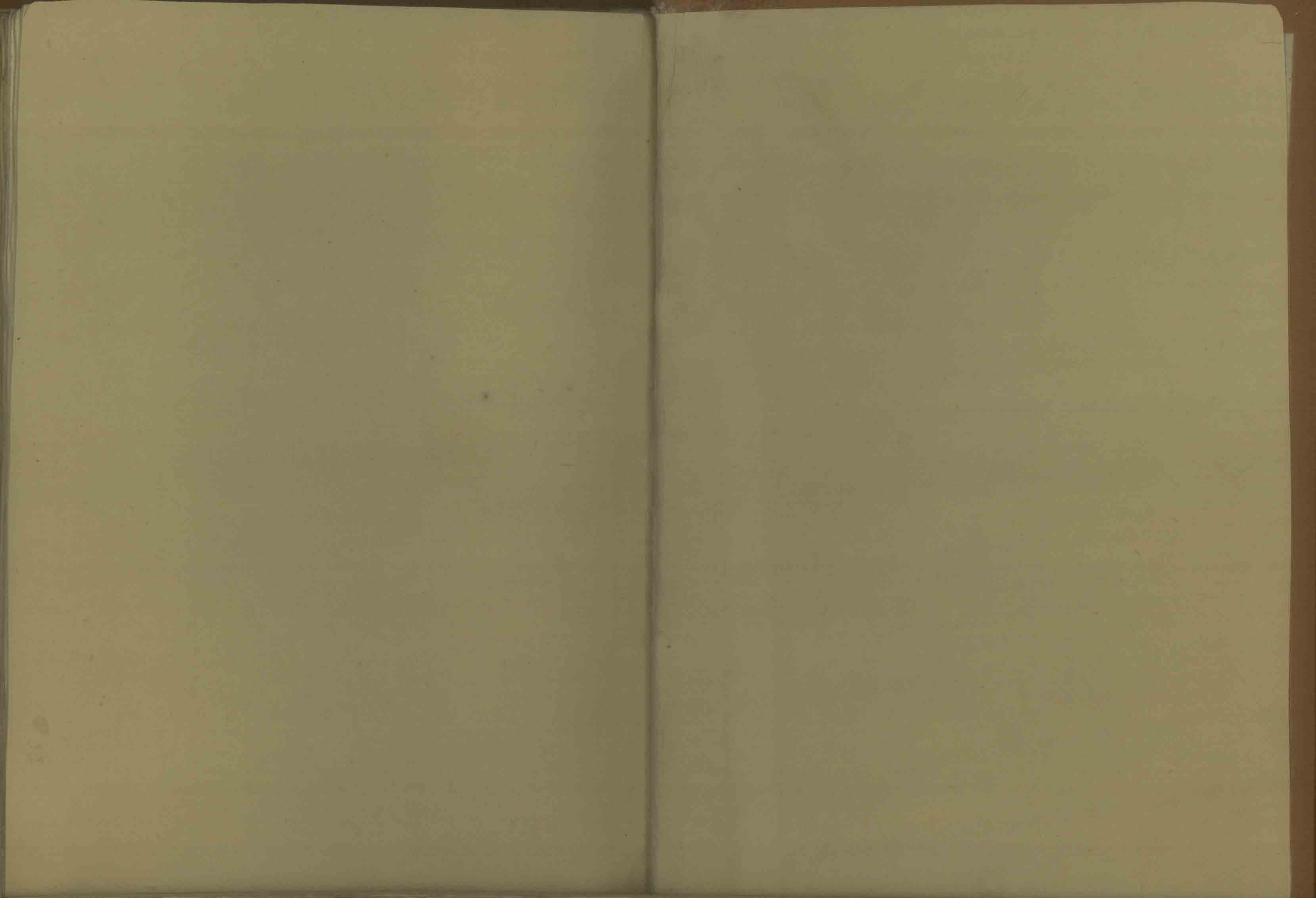


Handwritten numbers 1 through 24, arranged vertically along the right edge of the page, likely serving as a list or index.

97



۹۸۹۸
۱۰
۷۲۴

بر نه تا

چون آن سرای محمد تقی بن نجار

ساجد و المعتمدین حاجی رفیع باجر خراسانی غریب طبع

و اوقات دیوان لعل را که محضی بر مدایج و مرثیاتی و اشعار نغز و آه است داشت
و اینچنین است بعد از صرف اوقات بر تزیین این کتاب مطالب گسی است
به هفت زینت و زینت این بند و بند زود محض استیدان از کار گذاران
استان مبارک بندکان حضرت اقدس امجد ارفع اهد و الا و لی بعد کرد و من
و است دلایه بگری عریضه بر پیکار حضور هر ظهور و الا معروض داشته و شطرنج
نقد و در عدم مدافعه غیر تا پیش سال با بطنع این کتاب شرف صدر رفیت
که بر او آن عین در صدر صفحہ اول ثبت و برج می شود تا عسوم منطبعین و در تالیف
بریز الا انقضای مدت بر برد اقدام بطبع آن کنند
که به سبب جو حد حق ندارند



سکه خطی

بطوریکه استند عا کرده است تا مدت پنج سال کنه
حق چاپ کردن دیوان لعل را اندازد شهر جلای

مبوی منت
در معنیت حضرت
المولی عقی بن ابی طالب
علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

هزار باره دلی دارم اندرین کشور	که بر یکیش بدست هزار سپین بز
هزار باره دلم را هزار گاه بی است	که کشته وقت به پارکان لب شکر
ز ما بسیار نیان تازه و لبر می اکنون	رسیده از طر فی همچو ماه کرده سبز
بگرد و کوشه چشمش دو دو تیر انداز	بچین حلقه زلفش دو دو سینه غاگر
کشد قامت و خوش سیرت و ملک دست	بیخ منظر لب شکر و سمن پیکر
کرده غنچه بدندان که این مرآت دانا	فکنده عقده بموی که این مرآت کمر
بطرز نای خرامش چه شیو نامد غم	بقر نای نغمه شش چه رمز نغمه ضم
سحر کمان چه سر زلف را کشد شانه	ز نوبی سوی کند عالمی بر طر

کنند ز عنبره بهی عالمی پراز فکر	بخی که گاه قنبره چوب کشاید با ز
که مر مرا بوس دل گرفتت سبر	کنون کر قه کر بیان من همیگوید
ولی چنان که بسوزد بخت چرخ	ولی چنان که بسوزد بخت چرخ
کسی بغیر از چشمش کنم شبید نظر	کسی چستق زلفش کنم اسیر کند
کسی به تیغ و دابر و کشم نجان اند	کسی بنجر مرشان کنم کر بیان چاک
بجو کم کرده چو غار تخوان این کشور	منش بنابر هم یکشم ای نگار من
کنون خبر نه زول دارم و نه از دبر	بر آنچه دشنم از عقل و دین و دل بر تو
که سوخته است در اتم محبت حیدر	اگر بکار تو افتد مرا یکی جانست
در قست باس بود شمس خاوری چو	چه حیدر یکچه ز نور جمال انوار او
بر آنچه است بصف تمام زیر و زبر	چه حیدر یکچه بود جمله مدح و شفتش
مقام خرم هستی ز محمد و کافز	چه حیدر یکچه بسوزد ز برق صمصاش
ولی حق شه مردان امام جن بشیر	ایمن دولت یزدان شه میر عرب
فلک خشم و اسد صولت و غضنفر	بهر بر بخت و ضرغام جگن و شیر گنا
نکوه کوه سپهر جهان جهان شکر	داشت تاب یکی حمداش بر زویشا
نیز سید بگرد قدوم او صرصر	رکاب زده بر پشت دلدل آن لیل

و زلف بود رخ خند و جنبه	و زلفش بود قتل مر جبه
حسام صخره شگافش نیامد بخلاف	بروزند و روح ندوشان شهر
چنان شدی دم تیغش ز خون تیران	بیشکاف از آن قلب شکر کاف
بر دینگر که از برق تیغ جانوش	بجسم خشم شدی آب جوشن منفر
هر کشتش غنیمت آلوده دید روزبرد	بدگر بجای از نو که فکند و پسر
ز صدها رسیک بود قوه شیریش	هر آنچه کشت و گرفت از غده و غده و در
و گرنه از نکشود ی دید الکلی	جهان و هر چه در او بود بود و زبرد
چه حیدر که ز ایما و کل موجودات	بود وجودش منظر خالق اکبر
ز می مروج احکام آسمان و محار	ز می مصور اشکال شرع پیغمبر
بلند قدر امیر که آستانه او	مذهب فلک عرش بود مقبر
شهنش که نه کمتر بن غلام دوش	قدم ز تارک غبار بطارم اخضر
چگونه عرش نکر و کینه دشمنش	کیکه پای گذارد بدوش پیغمبر
هوا لندی ر جج اشمن سن شارت	یر کعب و یضی لریه انا کبر
ولا کجوتولای ای پنین مولا	چه هم دار و لعلی ز پیش مشر

شوخی که هست چشم تبار حلقه درش	وارم ولی بجلقه زلف معبرش
گویم اگر رو است بطلعت میفر	خوانم اگر بجا است بقامت صنوبرش
اشفت مومو به پیچید سر من	خواندم چو شکست غنچه زلف منطرش
مرگانش تیر کشتم و دیدم بقتل من	هر دم اشاره میکند ابروی خنجرش
دار و بهی و ز کس تا دو که در جهان	غیر از فو کمری نبود کار دیگرش
ساقی بیار با دوه یا قوت فام	تا بر شمشیر بیا و لب لعل اخمرش
می از کف تو نوشتم و منت کشی کشتم	ز آنچشمه که مرد بجزرت سکندرش
با من شراب آن کند از دست تو	با مردگان مسج و دم روح پرورش
بندرم اختر بیت درخنده ساقیا	هر قطره که شراب نمانی منقشش
زایم کند ز عقل همه فکرم خام	جاری بود چو روح جام جواهرش
بیرم که این حدیث صحیحست زاهد	انصاف ده چگونه توانگر داورش
زیر که از کرامت ساقی بود مرا	که می لب کسی دلبسته چو کوشش
و غلوه سماع و رود و غوغای تو	صوم و صلوة زاهد و الیه کبرش
آیا چگونه دار و روزر است خنجر	آنکس که در دو عالم مولا است جبرش

آنچه در کوزه روز غدیر از وفا همی	نشا بد بر سر خلافت پیغمبر شمس
آنچه در کوزه طبع که ایان کوی او	باشد غنی ز سلطنت و تخت و تشریف
آن جید که در جلوات جمال و	نور خد بود و همه نور مظهرش
حق را جمال بودی اگر کفشی یقین	ایتمه تحت جل منورش
دار و سرشت پاک و متعزز چار طبع	کز نور خویش داشته ایزد فخرش
با حتمتی که داشت سلیمان کجارسد	اورا یما قتی که شود چاکر درش
روز بروز خیرش از همه مستقیم	جبریل فرشت روی زمین کرد پیشش
خودش شور مسر که لافقی بود	لا سیف جوهر دم تیغ و پیکرش
والا همی که داشته خلاق ذوق	بر قسمت جنت و جنت خیزش
باشد کجا شفاعت ما را جمال و	کاینچر مهار و در عطا یای قیامش
ماش بخل مشکل دل اسم غظم است	وروز زبان نموده و خواهم مکرش
کرمی خورده همیشه و خود شود دم	
لعلی مدیح اوست خوانند کافرش	
ای جان و خیل در که عالم پناه باش	از چاکران حضرت آن بارگاه باش
اندر و کون صاحب تخت و کلاه باش	ای دل غلام شاه جهان باش شاه

پیوسته در حمایت لطف آله باش

زاهد بکعبه جنت و حوراء طلب کند عاشق همه محبت مولا طلب کند

کاشی بکعبه که بیکت طلب کند مرد خدا شناس که تقوی طلب کند

خواجه سیفد جامه و خواجه سیاه باش

ساقی مدام می خور و پیالہ ریز مطرب بیابک چنگ کفنی زن برقصند

نخلین مباحش ز آتش خیمه که گشتیز چون احمد شفیق بود روز رستخیز

کوا این تن جاکش من پر کلاه باش

اتمان که بدولای علی دین پرورند جان جهان برون بهدایت غیرند

عافل ز آه صبح که روز محشرند از خارجی همه را بریکو میخیزند

کوکوه تا بکوه منافق سپاه باش

آنرا که مهر نام علی نقش خاطر است کردش بدیده چو کحل الجواهر است

کوه مظهر حق است یداته قادر است آنرا که دوستی علی نیت کافراست

کوزا بد زمانه و کوشیخ راه باش

ای جان عاشقان بعلی تو عالمی دارم بسینه محمدر و لای تو عالمی

آه از دیکه نیت فدای تو عالمی امروز زنده ام بولای تو عالمی

فردا بروح پاک امان کواه باش

از کثرت معاصی و از قلت جا
هفتم بخود کجا بروم نیت تجا
تا که بکوشم تا تف غنیم زوینا
قبر امام هشتم و سلطان دین ضیا
از جان بپوس بردان با کلاه

میخاستم بیابان چپنم کل ز شاخ
از کوتی رسید مرا شکی ز شاخ
تا که ترانه زو به فغان لب لبی ز شاخ
دست میزد که بچینی کل ز شاخ
باری بپای کلین ایشان کیا باش

علی نورسم رفتن از راه پیشه کن
خود چاکری حضرت آناه پیشه کن
خود را بخت اور و آگاه پیشه کن
حافظ طریق بندگی شاپیشه کن
و آنگاه در طریق حرم دین راه باش

در وصف حضرت مستطاب اجل اکرم فخر عظمی قایم نظام خلعت

کنون که کشور و شهر گرفت نظم و نظام	ز جت م جناب اجل این نظام
کنون که مملکت آسوده گشت و ملک آباد	ز اتمام خلد و نیکار زوی انکارام
گذشت آنکه همه عهد جاہلیت بود	نبود ستم از مسایل اسلام

گذشت آنکه دمی چند بندگان خدا

گذشت عیدی کا نهد جور بود و ستم
گذشت آنکه با کراه سرسود دارند
گذشت آنکه بی شخص بود و بی تیز

جوی رسم بزرگی ز هر عوام چو
رسید کو کبه مشتری ز صل شد و
بزرگوار امیر از سطوت تو همه

حل شدت عجز طبیان زن
علم شدی بامارت ز امر شه چو کانه
زمانه کو بر ذات سرشت در آغاز

جهان پر نیده است کالی چون تو
تو ز حکیم حنمند فنی و فلفظ
چو خاند خطه عدل ترا خطیب قدر

مراج وقت علیل است ایسج زمان
شب چرا و بر روز آفتاب استی

پی تقیست تایش نمود بر حسام

رسید دوری کان دور و دوریت نام
بناسان دنی طبع ما جدن کرام
وضع از شریف و خواص را غم

بجکم آنکه بود العوام کا انعام
بعد گشت بتدل سخت ایام
پنک طبعان شد رام و طایخان آرام

چو در چین تو دیدند صولت بهرام
ز دست حیدر کز آریق اسلام
ز بهر زور سیاهیکه داشت در بلام

کن و بخت جوانت علی الدوام دوام
تو بی ادیب سخن پرور و کلیم کلام
ز دو دوست قضا ظلم راز و فتنم

بجز تو کس شونده علاج این ام
ز نور فضل و کیاست بقضای مقام

بریز خون ستمیدگان چه روز و چه شب	بگیر خون ستمیدگان چه صبح و چه شام
شراب را نسزد مگر ترا نسزد کفن	سبیل در جسم و آفتاب اندر جام
چه شکر گویت ای نیکوئی و پاک شربت	چه وصف آرت ای نیکوئی و نیکو نام
پی شرافت گیر و نه آفتاب سپهر	بر درایت حل سخت حله در هر عام
ولی چو کعبه شرف بخش خاص و عام	اگر سبانه موری نبی تو بخشی کام
زهی سعادت پیکر پی که ایوانش	ز مقدم تو شد امر و ز رشک دار سلام
ز میرزانی تو افتخار نا دار و	که افشار بزرگیت در میان نام
تو آفتابی و او ماه در مقابل تو	مرا از مقابل کرد و بچرخ بزم
تراست بنده و من بنده را خد و نداشت	ز بندگی تو نشد صد هزار بنده غلام
تبارک الله از مجلس بهشت شربت	که طیب طرّه جویدش از آن بام
بسان سخت خلق خدا بجان مروز	فضای ساحت آن مشکبوست غایت نام
نشانه ز جاست این خیام صورت	نمونه ز بهشت است این شرب و دم
خدا بیکان نام سنگام عیش و وقت شربت	بعیش باید کوشید و چنین ایام
رو بود و بقایای وقت خوردن	که می مفرح روح است خاصه این ایام
یک رساقی با دام چشم و شکر لب	سجاده می که شود نقل محبت با دم

کرت

کرت دوست که جانت هوی ز کز رو	شراب پخته بگیر از گنئی چو نقره خام
به شر و نظم مداراست تا که معنی لفظ	بیزم و وزم بجای آنکه کلک و حسام
بیزم بادا کلکت چو حکم نو جاری	بیزم بادا تیغت چو روی تو بام
اگر چه بهره درم از قرینحه ذاتی	ولی بدحت هر کس منبکتم اقدام
دو چرخ باعث این مرض چار شدند	چشم بر صعد دارم نه دیده بر بام
یکی طاعت امر و جو دعتی	یکی ستایش آن ذات واجب الام
کرایه چانه نغمه نم فقه قبول روتا دانه معنی حکیم خیر ختام	
قصیده بجایه	
سحر کمان که ز قندیر ایرد و اور	نشت بر سر تخت حمل شه خاور
نظر بدایره دولت رسی کرد	ز جور بهمن و دی دیدگشته ز نور
سپاه نامه را دید که ز قنار و دی	فرا کرده همه در شفاف کوه و کمر
ز چیر دستی سرمانانده و سر و تن	معدرات چمن را غنای و سحر
کیده اند نقاب از رخ جانیات	ر بوده اند کلاه از سر نواج شجر
دش سجالت نوز سکان باغ خبوت	کیده آه ز دل کرم شد دل آذر

سبتم

بنظم ملک رپی کاشت است خود	نکته منقذ رست در میان چکر
بهار نام که سلطان فوج نایب	رسیده که با قزوین از در
که خلبند طبیعت بهر که پیوست	قوای نایب را گشت قوه افروژ
جنود او و بهشتی که مطر بودند	ز اجتماع طبعی شدند مستخر
بیای تحت بهاری که بود صحن چمن	لواهی حسن برافراشته سحر
همه بخلعت نور و زکوه آرایش	ببر و خرمی را آسته تن و پیکر
بسی عروس ریاچین زیر پرده کاش	نموده چهره چو بان رشقه چادر
بنیم عیسی دم در و مید دم هوا	هوای سحر نفس شد بوی جان پرور
بر نفع صورت کوئی که ناشر اموات	و مید روح نبات به توده غنبر
سپهر چون خبر جشن نو بهار شنید	بهفت کشور خود داد از یخ کوته خبر
ز بهر تنی که بهفت خان سپهر	سجود نقل فشانده نهاد و قوس مشر
من از تفریح نور و در ترنم و جسد	بنطق ناطقه رطب اللسان چو سوسن
زبان کشوده بتوصیف و حمد جانین	محیط علم و ادب کان فضل وجود
بخان جو نشان میرزا جواد آقا	که جو گشته باسم شریف او مصدر
تو که شرع سپین از تو در جهان مجرب	زهی مزوج حکام شرع سپین

صیغه قدسک اند ز قدسیان آمد	بو ش زهر تو بهر باد او با سحر
عذلت تو چو خط مستدل کللی	کر که از افکات اندیش تاضیف در
بیزدات شریعت حکام کافی تو	چو زلات سادست مادی و بر
ز بهر آنکه جهانی شوند شیرین کام	به تنبیه که خاص تو و غیب داند
از سوی مصر برآمدی سحاب مطهر	سگر فشانده بهر رگد رگهای مطهر
موج زین سخفم زانکه ابر بهمت تو	حلا و سیم فشانده بجای غسل و شکر
اگر ز نام تو جسد فی رسد بکوش	همی بار و زرتا بهر صده محشر
سهر این است که امر و روز نازل و سخا	مرآت چشم عطا زین جناب کرد و بفر
بهشت فیصلی مدیح حضرت توست	که نیستش جهان نفسی از این شجر
بغزو جاها آهی تو در جهان پنی	
بزار عید از این بهتر و مبارکتر	
در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مرحوم نورالکعبه	
ای به کاخ فضل تو بر عیس جناب	پاس اویانت بکوان فرض و جود
به خلق در خان تو جام بلورین	نه فلک با کاخ تو نهج بهن کب
دربار عدا و قدرت چرخ عالی	نقطه صفت بر خط مراتب

فهم بود در مشکلات فن حکمت	مر معانی راست مقناطیوس جانب
نامه لوح صمیمیت و حی خا	خانه رای غیرت و حی کاتب
جو همه ذات مجرد از نسای	کو همه پاکت معرا از معایب
کو پیش علم تو چون کاه لاغر	ماه پیش روی تو چون صبح کاذب
ای ترا در کتب تعلیم و حکمت	صد هزاران بو علی فضل رجب
جان پاک از تویی فرخنده بگل	روح ایسا از تویی زینده لک
ای بت کاه و عایشای ثانی	دیگفت روز عطا کز المواب
مناجی پکار کاه و ح ذات	عالمی را چون فریضه مندرج
خا صده اندر عید میلاد پیمبر	کش مدیح و نیت باشد مناسبت
مادی قن حنند و نذر شریعت	ناسخ احکام او یان و مذہب
مطر اوزار قدسی کش بکری	کشت روح اهدس کویای مبت
کاسد الکفر فی الاسلام مفر	حارثا للکدین عونا فی التوب
احمد محمود آنگه از نام پکش	منبط کرد و فلوب اندر قلوب
کاه باب جبریل بر مسج طالع	کاه با غریب اندر غار غایب
کاه سبحان آذی اسری عبده	ایزد اورا خواند که با فضل صاحب

نار دستش جو عاقل گشت باطل	مذہب آتش پرست و دین زاب
سندیرا کز پیمبر ماند باقی	بر تو سپرد این زمان خلاق و آب
ز آنکه در فضل و کمال و زهد و تقوی	نیت ماند تو هرگز در جوانب
کترین فضیلت که فضل و جهاد است	تا چه با دعوی کند از رای صیاب
مقصود اهل طریقت را تو نادوی	سندک شریعت را تو نایب
حکم تو به سخام ترویج شریع	میکند با سکران کار عجایب
امرتونا قد چو اجام بسیطه	از بیط خاک در جسمم کوکب
کار مهرت فتح اعلام شریعت	شغل قدرت جزم اعناق بواب
قول تو بر جا بود بر مان قاطع	فضل تو همه جا بود بدل اگر نیاب
رای تو تابنده تر از برق لاس	دست تو بارنده تر از من ساس
با سحاب دست را دست کشته توم	ورنه این ریش کجا دارد سحاب
کر بود لفظ جواد از جود شفق	تو جواد می و کرد از تو هست عشق
جود باشد جوهری اندر وجودت	با همه فضل و اعانت موطب
فضل آن جوهر ز تو خود نیست بنگین	بسو صورت از بیولای فوا
نزوار باب سنر نیکو نیفتد	نسبت جود تو داون با سحاب

تا بیکریه می بخشد عطا	تو می خندی همی بخشی سواهب
کر چه میکردند بر کردت حدودان	ما بنا به تو حدودانت عخاب
کی رسد منتاب را نقضی ز عجب	در سلازایا که زندی از ثعالب
کوشش کن بعضی دانی باز گوید	وصف تو بقا نشد از این مصلک
تا به بخیزد و در باغ و باغ گلین	تا همی ریزد و بیایغ و در غرغریاب
غیر و صیبا کانت است طالع	با سپاه انجمن و خیل کواکب
کهرانی بر سلاطین و سامین	کترین منصب ترا باد از منجاب
طالع فرخنده و پاینده و دوت	آن ماسا عذاب و با تو این مصاب

آن کند با خشم تو است حادث

کوشا عین را رسد از تیر شتاب

در مدح جناب حاجی میرزا جواد قاضی محمد نوری

بلند قدر اگر دون در آستانه تو	بیای پانی ایوان نشاند کنون را
که تو بزرگ جوان بنحی او چو پیر کهن	همی بیاید پیروی در بزرگان را
صفیات دولت پاک تو داشت معدن	اگر همیشه عطا بود و معدن و کار
بطیب خلق تو هر کس در بحر خست	چنان بود که کفنی زیره بود کار

چون نام تو الهی در میان خود میزدود	جواد گشت بیان کرد نام پاکان را
حساب نام تو شد وفق جا و جودم	چنانکه قول تو طبق است قول یاران را
سند سرکش طبعم غمان ربود از	ببر گرفت روی کرم ساخت جولان را
یکی بشکوه در آید بفر کشتنا خان	بشرط که یکم نذ نکست آن را
نه من شکایت از این دور و از کونانم	که شکوایات را از جنت یسنان را
میدکانا آخر تو اگهی کامسال	چه جو بود بهر دور چرخ کرد از راه
چاکبند تنگ مایکان ز خست قوت	که قوت قیامت یا قوت یافت مرجان را
تنی بنو و کنون زنده از صیغره کسیر	نخستی از تو ولی انهم فخران را
ز بسره دانه جو تا در و نهاد کرد	به پیش سنبه خباز خراج نیزان را
بد ستاره من اکنون چونیک در گری	در که نه منی جز در قمر و قمران را
و در کینه من شکل سیم شون میث	چنانکه در دل بود نقش بیان را
ببین که همچو شتر روشن غلامان	که تیر کرده که دورت درون پیران را
نه زاهد کم که اجیر است کوه مرده شوم	نه قاریم که فروشم ثواب قرآن را
و فیسم من از آن شاعران هر جا	که مدح و قدح کنم گاه این و گاه آن را
امید من بطلاهای است میدانم	امیدوار تو هرگز نذیده جسمان را

شعیده اید که اجر هزار کعبه دهند
بنو منی که باز دول پریشان را

مطیع تو نشود که حود بی روی
که کس سجده آدم ندیده از

ایضا در وصف آن مرحوم نور الله وجهه

علی القسباج بفرمان ایزد اورد	که جرم غیر عظم عیان شد ز خاورد
ز حفظ منطقه پیود کسترن قوسی	بنقطه حل از حوت بت رخت سفر
حل چو کشت منور ز نور غیر شمش	جهان پیر جوانی فکر فاش
فرا تخت حل رفت شاه چو نمان	که بر سر بر حلافت و قبیله پنهان
ایر کشو زایان خدیو ملک وجود	امین دولت یزدان امام جن پنهان
رخ الرسول و زوج البتول ابوالایم	که اوست واسطه فیض مومن و کافر
امام بر حق و مطلق سستی حضرت حق	سرور نفس محمد ز عقل بالا تر
خدا پرست و عیاشی ناشناس نبوت	اگر چه دقت توحید را کند از بر
بروز عید که در مسند رسول نشست	از آن همیشه بود روز عید شین
جهان چو پیکر و ذات علی در او نشین	بی اثر کفایت قلب در پیکر
مسلم است که نور دوز در جبین علی است	که در قلوب مولی بود که در اثر

چنین گنهند عجبان بی تو تارا	که روز شادی شادند روز غم شاد
چنانکه حافظ و ناموس شرع و حایمی	مجت کجبه خانواد و حیدر
جناب محبتد لاهر متقی جواد	سلسله احمدی ز نسل و کبر
توئی که شرع مبین از تو در جهان مجری	چنانکه دین نبی از کتب نذر خیر
فصلت و ادب و علم و حلم و زهد و ورع	بد کبریا چو عرض باشد و ترا جود
جواهر که در اعراض است در یکدم	بیان مسلم الهی کند و دود و فتنه
میجی تو و لیکن بسکلت احمد	مرد جی تو و لیکن مذهب جعفر
عبارت چو عبارات بود علی مکنون	اش رت چو عبارات فلسفی مضمر
کند چو قاضی امر تو سنی انجم	بخرخ زنده نگردد و در قرین ستر
زند چو شعله منع تو با ملک بر خمار	شراب آب شود شر فو و ملد ارشاد
چو مدح سازست از علم وجود و دیگر	دل چو بجزودمان چون صدق سخن گوید
من آنخیم سخن کسرم بطور کلام	سخن چو تپش پنا است سینه ام چو شجر
ولی ز بهر دوان زیر بار و دوانم	فغان ز کردش این روزگار و دوان
کلام از همه بهتر نصیبم از همه کم	عیار یسم نثار و چرا کلام چو زور
پس از رحمت ری ز بهر کفایت	قصیده که سرودم شکر فو چون

صدای حسنت آید هنوزم اندر گوش	نمای پنج پنج چو هنوزم اندر سر
مرا که خلعت و انعام و عده فرمود	از آن نوید بهر خواص و کشت نظر
خدا کو است که از لفظ و عده بزرگ	مکرز عده و فدوس و عده کوش
کنونکه نایب پیمبری و من حسان	بعد ح کوفی تو کشته ام بشهر
مهرین است که بر طبع تقاضای است	سخن خوش است رخسان عطا پیمبر
از آن تفوق معنی بود بر ایش	که جز ثنای تو اش نیست گفته دیگر
چو عید باد مبارک جمال میمنت	خدی عید شریف کند مبارک تر
دار ملت و دولت بر آستان تو باد الا در کنند تا که قطب در محور	
ایضا در تعریف از حرم قدس سره	
آید چه نور بر حق بود و رکب	در ملک ریسان چه کالبد در فای
بهر چه رفته بود و بهر مان شیراز	از روی قهر بودند بهار غبت و صفا
منظور شده چه بود ملاقات استخواب	مقصود استخواب چه دیدار پادشاه
کردن این دو نیز با هم قران بی	نمایر شان چه شد شرف وین مصطفی
سلطان چه کرد وادی تعظیم و احترام	از وی چه دید سلطان در وین

از شعله طلب نمود می بی دو چیز	آسایش رعیت و تدبیر اشتیاق
در منبری چه دید چو یوسف عزیز شد	با اهل وی چه کرد بسی بر پیش عطا
در بارگاه شه سر پا ایستاد می	کسی نشست آری چه نعرش کبریا
از خدش چه ریزد بفضل و الکمال	از صحبتش چه خیزد و الحمد و العلی
معنی مجال نیست سوال و جواب	کجا بخا غمان طبع شد ز چنگ من را
منت خدیر که چو ماهی بر آبدی	روشن شد ز تو نو نو نو دید
یعقوب وار دیده مینور مردمان	بنا شد ز فروغ تو ای یوسفین
کشی که آفتاب ز شرق طلوع کرد	از سمت شرق رو چو نهاده یمن و لا
دیدند حاسدن تو آنگاه که مقبلند	مستقبلین کوی تو کشید تا کجا
کیرم که مشکران تو در عرصه زمین	باشند همچو اشرا بنوه در سما
تو آفتاب وار ز شرق چو سر زدی	پنهان شد اختران همه در گوشه خفا
در هر دو حال ماضی و مستقبلان	در پیشگاه علم تو دارند هر دو
ماضی بود چو حالی ایستاده و در	مستقبلت چو ماضی ایستاده و در
این رتبه را بجهت تجش با کسی	فضل خدست ذلک یوتیه میباش
شک نیست زان غیر که تو کردی بوی	مراج بدولی ز چو مسراج مصطفی

از آنجا که مصطفی را در شرع نایبی
 هر جا که سخن محترمی آید از سفر
 ایام و نوسفر چو مر آن سخن بنود
 در شاعری نهم که مضایق من شعر من
 آنکس که در فنون فصاحت بیخ نی
 هر چند شکر شسته کنون کمتر از شیر
 دارم بیا و از کسی این مطلع مستین
 معدوم شد مروت و منوخ شد عطا
 ما دامت الکواکب ما قامت السماء
 در سند شریعت غرا سجا خاص و عام
 او بر خدای رسید تو بر سایه خدا
 خلقش بر رسم تبت آید تخته
 من هم بر رسم تبت آید و دم این
 آرد در حضور تو خوانند بر ملا
 او را رسد که طعنه زند بر ابواب
 خود گیت آنکه فضل و هنر را دهب
 تحاکر و فخر آید در شعر من صفا
 ز سیر و نام ماند چغت کیمیا
 ما فاست از و اهر ما بقت نصیب
 قول تو با در بهر و رای تو رہنما

با سبطیان کلام تو چون گفته کلیم

با سبطیان عصای تو چون کلام آرد

در تعریف حاجی رحیم علی خان گوید

بگردش آرد ساقی پیاله را در کف
 بعیش باید که نوشید با هزار سرور
 به به شادی سیلا و پادشاه بخت
 پیاله باید نوشید با هزار شرف

چنین مبارک روزی نیافریده خدا
 شیکه در حرم کبریا بت نوید
 حرم خانیه حق محترم ز ذات علیت
 بجه ذات علی کشت غلت خان
 ز اوج عرش نازد خفیف بر جنا
 پسین در پنجه او بهشت روضه رضوان
 بیک اشارت هر کوفت و بیک نظاره
 و را بیک حرکت فتح قلعه کی بهشت
 بیان قوت بازوی حیدری مارا
 یکم قدر جلالتش خدا کند حقیقت
 محیط عالم لا موت و ملک ما سوت
 محافاش را گوشه تسکین
 حصار بیان اللسان لای شرح
 بذات و تنوخت وصف که از این
 نظرش نشان شوان صبح مدح کشف
 که از تو شد شیر خدا که شد شرف
 مبارک آنکه از سخنان زاده پاک خلق
 و کرد در کل و سنگ این همه بنود شرف
 که لا مکان را خود نیست خانه حضرت
 کسی که باز در بدوش رکب ز رفت
 کین مدیحه او بهشت معنی مصطفی
 بر روز فتح حصار و بر روز بیجا صف
 که در بر حرکاتش ز فتح نیست
 ز قوت باید با این قوامی مستصفی
 شای صد چون آنجا هیچ لایصف
 که خود جواهر ذات راست بحد
 مواهاتش را غر فغان قوت
 صفاته بلبان لایصف
 که پیش دست همه سپهر خلق کف
 که هر چه سعی کنی ناقص آید و جوف

بند مرتبه شایسته روز تو لیس	فرود اهل جهان شرف بروی
بویژه خواجه من کا پذیرین بستی قصر	نشسته خرم و خندان بسند رف
نخن صدر جلال رحبیلی خان	چو ابر نیان در یادست و دیان
الا تو آنکه بدرگاه بذل تو حاتم	کف سوال کشوده ز صد نزار طرف
ز موج خیرنی جودت جواهر اندر آب	ز گرم دستی بذلت مصادن اندر
بفرود جاده سلیمان وقت غیبتی	گرمست رای شریف ز مایه راف
بمقدار در محض تعیش تو	هزار زهره بر آشکری نواز و نو
بستگاه تو امر و زینیت کوید	هر آنکه چون تو تو لا کند بشا بخت
یچی منم که مرا پیر خواند بعلی از آنکه	بر لای طبعم که بود و چو خفت
با وج سعد در خشنده باد مظهر	کرده روی مبادا زکر و باد کف
خدا بکامنا حسنه ویده حودانت	خدا بکام چرخ جایش را مباد
هماره نسل بداندیش عسرو دولت تو	
مداس مرکن در و کشته با و همچو علف	
در مدح میرزا حسین آقا فرزند جناب محبت علی اهدیه	
سحر شاه جم نشان نهاد بر سر نهاد	
بشد بخت ز نشان بخت چرخ خضر	

بجاء غرق و فروشان برین دین و نور	بیارگاه کنگشان نشست شاه خاور
بلا چودی هوشان زمانه شد منور	
بر بخت بدره بدره زر زویش نظری	بدره برفش اندر زویش پشتری
بچشم کیمیا اثر نمود یک نظری	زمانه گشت سهر باب رنگ زری
سکفت چرخ بجزور چو زتاب اسل	
کشود کف ز دمان به جود تا کران کشت	بر بخت کج شایگان بزور ز جهان کشت
بجسم زور زرجان بی همتوان کشت	ز جود خود بخود مکان و نازک کشت
که شد ز آسما ورامقرو منظر	
من از زمان که دیدم زمانه بت طرح	ز جود خود و پریا چو طایرین تیز و
بصد شرف دویدم بر خش خود و جمل	بزیران کشیدم من آن سمنیز و
چه تنم دو که از پیش میزید صر صرا	
سند کی کشیده مرال رو کوزن	جواد کی بخت جد سیاه یال و نرم
چه پر دل و چه پیر چه بخت چه شیر	بجاء بوی کی پر و پرنده ز پیش و
ز کوه و دره میجد بلا چو برق آوزا	
بیر باغ و بختی ز کله خرن شد	ز قله راه ساعتی در آن بخت شد

نکرده می ساشی بابت چمن شدم ز خویش زفته شد بیوی ستر شدم

پریش گشته ز بختی چو زلف سنبلی ترا

الا ز برنش مطر ز جنبش هوا همی پنجویش در آمدم کشته دیده نامی

نظاره نمودی بسرو شاخا همی ز هر کنار دیدی شکفته لاله نامی

ز هر طرف شنیدی شیم شک و غمرا

بشاخ سرو و یا سمن هندوکان بناد بخت ساقی چمن پیاله ناز لاله نامی

بدور سنبلی و سمن ز برک سبزه ناله بیز شاخ سترن کسان بخت پیاله نامی

ترا ز نامی ز بر دلم شکسته شود و کرا

بطرف جویبار تا کشته خویش نقش بخدمت از کنار تا غلام روی موش

نشسته با قار تا مصاحبان درو چو سبکو عفار تا چو ساقیان حورویش

کشیده یکبار تا شراب ناب اسرا

بهر طرف که میروی منتی و صدستی بهر کجا که میدوی همی طرب سراسی

یکی به بیت مشغولی بناله و نواستی یکی بشیر بهلوی همی سخن سراسی

سخن طرازی منوی زهر و حد فو ترا

ز کوشش کنوس می پریده عقل و هوش دوده در عروق و پی نشاط می زوشان

ز جوش و غروش می بود خویش و چون بیا بک مصوتای و نی شود بهیشتان

ز تاب آلتها بوی عذرشان چو آتش

که ناله از در چمن فکند بر تو لقا که باد نفس در روح من پلا غنچه الوقا

فسرید عصر و از من سپهر فرخین آقا که هست پای سخن ز نام او بارتقا

ز نام او توان شد همی بچرخ خضر ا

نهاد چو مال و فر قدم بصحرای کستان با عطیش سر بر بخت غایت از میان

کسان که مست بود در بریزان کشید تا ز نیم حسد و دل بد که بخت خیل می شان

غریب و بایک الحذر بلند شد جاسترا

منقینان نغمه کو بجای نغمه طرب به لاشرکین و حده ز نیم جان کشتوب

به لاله غیره ترا کشت منقلب ز خجلش کشید رو به پرده و شرع ب

لوامی فتن شد فرو لوامی زده بر ترا

فغان که مایه شفت شد از شراب منقصل زمین و بهر طرف که خمر بود کشت خلق

ز می وجود می ترخی سرشت منقل که فضل است فتن با عترت اهل دل

کمو که معنی می سخن بود زوشان

قصیده بهاریه

نوشد از نور و ز سلطان با طرغزار	چتر ز بخاری زو اندر باغ طافوس بهار
نقش از رنگی که صفحہ نامون و دشت	با بخارستان چمن آبی پر نقش و نگار
شد بوی بوستان از جنبش باد سحر	مشک یزد و مشک پزد مشک خیز و مشکبار
دسته ریگان دهل مانند رقاصان	کاه مایل بر زمین و کاه مایل بر بار
نازنینان حرم بوستان انش جبه	هفت آیین کرده مانند عروسان
سبز بهر که دشتی اندر ز تر و چو نقیص	را له بر دور سن چون جو بر شاخار
لااله نورسته ز در بر عتیقی پرین	فروش بوقلمون فروخته فروشنهار
باد و چندان خورده کوئی ز کس میانه نوش	نیم خیر استی هنوز از لذت خواب خوار
طره بنیل سحر کاهان ز تحریک نسیم	ریخته بر روی گل چو زلف خوبان
غنچه مانند لاله رویه که از طرف نقاب	نیم روی کرده پنهان نیم روی بکار
هر دم از بهر شار نو عسروسان چمن	با و غنچه بر نکر دو ابرو در اید بار
میکنند پاس نبات باغ را با شبنم	لاله باکر ز تهنیت بر نشسته ز کوهسار
اقحوان تار شبنم ساخت قانون در چمن	ارغوان ز اجبت قمری ارغنون پر در چمن
چو مرآت سکنه ز آب شد ذات الهکوس	هر چه در باغ پیید در زلال جویبار

از باطن بهار و ز نشا چشم عید	باد و فونی جو در قصه دست و بوشبار
با خرد کفر شرافت از چه شد نور و زار	بخت دارد و این شرافت از وی کرد کار
این تمان فرخنده ریزد و میایون کاف	کتبه بر بخت خلافت زد و دل دل سوار
حضرت والا ولی علی اعلم علی	انکه میدارد دستی خوشتن پروردگار
مطر اسرار حق آینه قدرت فنا	شع بزخم آفرینش نقش بند نور و نار
تا ساز و مهر او بر دل نبوی هیچ کل	تا نیار دنام او بر لب زوید لاله زار
مرکز ایجاد ذات قدس و الای است	ما سوی بر کرد او مستند خود پر کار دار
محرط کنون مظهر آیات کون	او بود هم باعث بنیاد هینا لی صفا
کر خد کوئی خطا باشد ولی غیر از خدا	می نیاید در وجود او چشم جویبار
چون ز افراد صفات حق بود ذلیل	لاجرم بر وی خدا گویم بلفظ شعار
در جنبشش بر خیزد خورشید خلیل	طایر و هم اگر کند بر چرخ او صفا
بچسبیدن مولاتوالات نیکو نژاد	خوشتن در چنین روزی کند جوشبار
خرم و خندان نشیند چون بر سنجک	پر سخا سر کار صدرا لاله و له میبار
ایستد بر فراز مسند فرمان داری	است آمار صدرات اجنبینت آشکار
روز نور و زارت فضل جو و حسن حکام	نوبت ای ابریمت بر محرابین بار

در جهان هر چیز خدی مسین کرد	جر غلای تو که بیرونست از حد و شمار
جاست از جیشدارت و بنبت از ستم	عدلت از نو شبر و ن جودت خاتم و کا
بازرگان هر که دار و نسبتی از یک جبهه	خوشت تر فروزند در مقام افتخار
از دوست فخر تو تا در کجا خواهد رسید	پور خاکنست و نوا و صدر کا صحر
ای زاری سقیمت دین و دولت مستقر	وی زبازی سیمت پست دولت استوار
اچنه ویدار شست بزوی تو قطاع بطریق	از کمان رستم دستان ندیدم هفیدار
پیر چرخ ارطوت لرزه بسنگام مضار	سپلست از صوت نذر و ز کارزار
و در نبود که شود از نصبت عدلت در جهان	کرک و کله هم نشین و شیر آهونم قطار
تا بکشور و ادخواهی کس نکوید الا مان	تا بکشت اندر پناهی کس نکوید انزار

تبع و خضم و کام و بخت با و نا باشد جانا

تبع بر آن خضم نالان کام شیرین بختیار

قصیده

باز در و جدا ده سکان افلاک و زمین	از نشا جشن میلاد امیر کمونین
و چه روز است این تعالی اندازین فرمودن	کز نقاب آید بر و ن آشا عینت کزین
دست قدرت من علمم کج غمگی را	کوهری آور و پرون رحمتی لب لبین

از حجاب نور و حدت زوی جلوه کرد	و چه رو آینه دار قدرت جان آفرین
در حرم لم یلد تولید و آتش کربود	فاش کشیدی و لم یولد مرا و اشکین
قرنها با یازده مندر زنده خود پیود بود	کا دم و حوا در صبا عدم بودی بین
کر نه از یکجا و عالم ذات و مقصود	بود آدم تا سنوز اندر میان ما و حین
او ز قرب حق شرافت یافته بر کایتا	کعبه از تولید و آتش دار و عزت برین
اندر آنمراج کا و را و ج قرب قایتا	دست او اندر از دوش خیر لکملین
مصطفی و ترضی نور سراج و خنده	او بدین آید چراغ و این چراغ فروزین
مصطفی را جانشینی کی تواند جز کسی	کا و بقصر قدس باشد دازل نشین
عالم علم ندنی کاشف حق یقین	مالک ملک سلونی تا جدر رکوش
برق آفتاب را زبر سوره است کرد	نفره این تفر آید بکوشش مجیدین
ستم ثابت بود و صمصاش عدد و قرار	خاصیت در ستم ثابت عقد قرار این
ضرب صمصام علیه ا قوه نقییر کرد	اینچنین را رو پرس از شهر روانین
تاب نارد و جسدان شکر چو کرد و جلور	ان بر پرشته ایجا در لب الحالین
کر ز دانش بعد از آوید و صبا تشال	در و کون آسوده کرد و چه صبا تشالین
مشت پند در جنب قهرش کبابه	هفت دورخ شمشاد و جنب قهرش کبابه

مسکرا چاک کرد و دل را و صفا
 خدا از جشن تولدش که رسم لایون
 رویش است ایها استغفار الله بر
 تا به ساقی کوثره نجابی و هم
 خوانده عادل دل و فرخ رخ و فرخنده
 رای فریض کند دار وین شاه را
 یا وزیر ملک است الحسن فی کل حال
 خود در میان معتمد می ندم نگار
 نامه اعمال مروم را چو در آوردند
 ای بدین جو و دنیا و دین بدین و
 کشت بسی غوطه و در وصف ذات
 تا بود بسیار کارا بر درشت آسمان
 هفت خیر تو همیشه در جهان سینه را به

آری آری خسته که از مملکت یکه بنین
 از شفت کسره و دش عیش و عشرین
 مان شربده که فیه تده لثا این
 خاصه در بزم وزیر بی نظیر پستین
 کامکار و کام بخش و کار ساز این
 شاه مات آید کمرش فریزین شایه
 ان رتی قال والله بحب الحسین
 انت اندر آستان و انت اندر آستان
 بی کرم خواند از حالت کرام آستان
 آخرین با آفرین با آفرین با آفرین
 وصفان دریا علی طالب دین
 تا ثوابت را سکون باشد بحر شستن
 مشت خیز تو بهار بهشت و سیکین

یک و موبک نعل مرکب حکم کوکب صلیت و عدل
 علم و فضل و صل و بذل و حسن و نعل و ملک و دین

ساقی بریز اندر قهح ز آن باوه مرد
 در کوشش و در جام از فرصت شرمنا
 تا رفت و جان خوش مر و در همچون شود
 کهار با قانون کند طبعش همه موزون
 که پس از آوازی کند غفرت غلانی کند
 سلطان گل همیشه کسره و در عیش
 از کلبه نوخته در چار سوخته
 قری زخم کوزمان بگفت از شفت قه
 فضل عجب کل و بطر دل منقلب حالت
 بر خیز و صحن چمن جامی زیم ایجان کن
 در بر شاخ شترن نوشیم صهای کن
 تا مطرب چسکه زند چکن خوش آهنگین
 ایو میان ابر و کمان شکر لب و شیرین
 کل با رخ محبوب تو حاشا بود مطلوب تو

در و ده بیانی مراد پیم چاکنا
 رندان در دشتام از انصاف کن دل
 که ز رخ روح نمون شود آتش زند خرمنا
 در شرف صفیون کند کز نوش لزدی کو
 با ناسیب کند از نوشدش این
 افکند و طرح طیشها در صحن با شینا
 طرح چمن آراسته از لاله و زلفا
 بیل ز چهره در زبان دارد در زبان شینا
 باغچای جامی طلب اول تو خور و انگه
 تفعل کن شواشد از کرکر و دکن این
 بر چیده نیرین وین بر کرده از کل و این
 بر جام غم سنگی زند کوکم که بشکینا
 بوسی از آن شکر لبان لطیف بناسینا
 مانند روی خوب تو هرگز نروید و شینا

ستغنی ز باغ منا کر سوسنا	روی تو گلشن کاشنا موی تو خرمن سنا
دل کر کشد مایه ز دران کند ریختن	اول تو این دیو زار و زلف ریختن
مانا توان غارتگری مشک کش نام آوری	مژگان چشت لشکری دل در برت ریختن
زلف کجست بر یک سن بند و دل صد تن	یکرده بر چاه دقن از دل نزاران
خجرخم ابروی تو سبزه قد و بوی تو	و آنخلقه حلقه موی تو پوشیده بر قد سنا
در چمن زلف غنبرین خجربست اندکین	در شب چسبیده چمن کز چشت ریختن
دیگر غم جبران تو نمکند و در چوکان	وز ناوک مژگان تو شد سینه زدن
بس کن جفا که مرا بنیش دمی در بر	آنکس نکوید مرا از مهر او دل کبر
دل صرف آنحوه شد از جام می بر نشاند	عمر که نمی صرف شد زان زندگی بپرد
کوسا قیام می دهد من می خورم ادوی دهد	آری چو در پی دهد باید پیایی خورد
شمر که با میزان بود سببش همه یکسان بود	
معلی جزایش آن بود که نیند آن سنا	
مقتصده	
محمسن	
کلی نشد بت شاکه جان که بچندم	رخ نماذ بنز بهنگه تان که ندیدم
ولی بشوق تماشا هر چمن که کشیدم	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم

بصورت تو بخاری ندیدم و کشیدم	
نگر که از تو بر آید بدست چاره دردم	بقدم تو بخارم بر جگر تو کردم
هر از شکر ز خاکم رو بود لطف تو هر دم	خیال خواجگیم بود بندگی تو کردم
میوی سلطنتم بود خدمت تو کردیم	
ز شوقی فصل زلال غریب تا کاشک لالم	ز عشق مهر جالت خمیده تر ز بلالم
ز حضرت لب لعلت اسیر فکد و خیالم	اگر چه در طلبت همنان بادشالم
بگرد سحر و زمان قاتلش نریدم	
شکست حلقه زلف تو بود در بدن لیس	خداک عنفونه تو میدید چو سن لیس
شماره غم تومی بسخت خرم لیس	کنا چشم سیاه تو بود در بدن لیس
که من چو آهوی دمی ز آدمی بریدم	
من آن میکده کجمن رخ تو عشق رسانم	ز سینه خیل خیال پر یوشان پرانم
بصدور آنجن دل بد لیریت نشانم	ز شوق قطره نوشت چه قطر که نشانم
ز فصل روح فزایت چه عشو که خردیم	
گذشت و طبلت عسمر من قیام روی	لبشق لاله رویت که اوست باری روی
چو لاله بر جگر من چه داغها که نهان	ز عنفونه بر سر کویت چه بارها که نشان

ز غنچه بر سر کویت چو بارگاه کشیدم

مرا دلایت بکوبیش عبا گشته بخاوی
کرت هوات از آندل نشا بن آری
در استخوانی حنتم بکن بلطف گذری
ز کوی یار بیارای نسیم صبح عبا ری
که بوی خون دل ریش از آغبار شنیدم

چو من به حضرت عشقت کسی ندیده هستی
چو لاله بر جگر دم داغ اوست مهری
چو نافه بر دم از بوی او رسیدی
چو غنچه بر سرم از کوی او گذشتی
که پرده بر دل خوین بوی او بدریدم

نخا چشم تو آیموی رسیده حفظ
پسند خاطر لعلیت بر کنیده حفظ
فدی روی تو جان خاکشیده حفظ
سجاکای تو سوگند روز دیده حفظ
که پر خ تو فروغ احسنه دیده ایم

در ازل تار و فار آنچه بودند و جنتند
از محبت جانی بر قد عاشق دوستند
عشقتان را چو رسم عاشقی آموختند
بر دل پروانه پنهان آشی آموختند
شمار اتمت زوند و اشکارا جنتند

جز خیال دوست باشد در طریقت کافری
باید از مهر دو دهر دشتن دل را بری

در محبت کفر محضت اشتراک دیگر
عشق شرکت سوز تا یعقوب بر آید شری
حسن یوسف را یگان شد را یگان بفرستند

چون زمرت وجود آثار کل شد جلوه کرد
اندر او صورت یعنی متصل شد جلوه کرد
عکس آن زیبا نسیم از آب کل شد جلوه کرد
تا تجلی ازل در طور دل شد جلوه کرد
رتبار فی موسی جان را بجان آموختند

خواستند آینه بیند از خود صورتی
در میان آنکه بر فکند طرح فطری
کثرت ذرات شد پیدایش وحدتی
و حد بنواستند اندر لباس کثرتی
کسوفی از آب و کل بر قامت آموختند

صیقلی دادند بر اهر دار زویش
بیکلی تزیین کردند از غنا مستخفی
پس در آن سبک دمانند فواید
صورتی پرور نهادند طلسمی بوجوب
کمر نخی در ورون آن طلسم آموختند

بر در میخانه دو شمشیر ساقیان لب شکر
با شرم کرده بودند از دو عالم چسب
از پی بوی کباب تا من شوریده
سطح میخانه رقم حبله دل بود و جگر
شست و شویای میگردند و می جنتند

بر دل آینه نام دادند از جان صیقلی
شد پای جانم از نور تجلی شعلی

ای بسته خنی علی مرشد بختی
شمع زرم خویشین کردند و برادری
و اندران محض و را پروانه آسانو خستند

غزلیات مکتومه سلمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

از کعبه جمال تو آن طره دو تا	بر کشته همچو کافر کشته از خدا
ای بخت ما چه طره بر کشته تیره	وی تیره تر ز طره تو روزگار ما
سر کشایم تا سر زلف تو سر کش است	سودای ما کجا سهر آسودگی کجا
دیوانه وار از همه الفت بریده ام	ناگشته ام بظرفه نه بخریت آشنا

زخم بریده از غم آردی لاک کون	قدم مجیده از غم ابروی تحسین
کر رسم عاشقی سهر و جان بدست د	ماه سهر و کرد و ایم نثار تو بار ما
بر در دین طیب دمانت و نواشت	در واکریت در در و جهان دوا
کویند جوهری نبود در صفا چو روح	عل تو جوهریت و بدر و صفا
فرق لب ز چشمه حیوان بهمن بود	کایخیان و بدر برده و آن زنده بیا
ختم است و لبری بنوا می مصطفای من	زان سان که ختم شسته رسالت مصطفی
در شرع مصطفی نبود می اگر حلال	می بچسب که چرا ز لب عمل مصطفی
با زلف خود بگو که مرا در کمن رخود	چندان ستم کند که سخن کنم چنان
از مهر تو خشم شده چون رنگ زعفران	از عشق تو ختم شده چون نقش بویار
ای شمسور قافله بسته زان که	افاده ام چو زلف پریشان آفتاب

علی مرا ز شوق لب چو شیتق و

سیر چو کاه کشته و رخ بچو کمر با

در عهد چشم مست که رامت جام را	چشت حلال کرده بر دم جسم ام
در و هر عاقبتی پسند و نه بخون	کر بیندن و دسند شکفام را

هر کس که دید قامت آن سرور استین	کفا که نموده قیامت قیام را
کو شکر حام علی تا که بشکرد	ا بر وی چون حام علی حام را
علی چو کرد وصف رخ آستین او	آتش بر دهنش نه بن حام را
بر در تو آرزویم عسیر در بانی نبود	بهر من در بانیست کمر سلطانی نبود
روز و شب بودم بی نظره و کیسولی	حاصلم غیر از پریشانی و حیرانی نبود
کی دل ویرانم مسموم یکشت از غمت	ز آنکو صاحب خانه جز در فکر ویرانی نبود
در شب تنهایی بجزان من گشته را	خبر خیال زلف تو یک مونس جانی نبود
خون من چون ریختی در خاک سپردی چرا	آغز ای پر حرم این شهر مسلمانی نبود
از لب و دقت سخن در بزم ما برفت و	ما تخر در بزم جز راج و کجانی نبود
مختصر شد سخن در وصف آن شکر وین	که حدیث زلف چو چایسج طولانی نبود
در غزل پر داری زلفت من آشفته حال	موشکافی کردی که این پریشانی نبود
در صف خوابان نظر کردم بخوابی بیچون	دل را ترزان سسی سرو خیابانی نبود
اینکه لطف سخن از نسل با آینه	وزیر لیس از خنجر زنی نبود

بیاد نعل سیکون تو خندی عسری کردم	بسی خورسندم از عری که از شمر می کردم
ز شوق عارضت شب در باطنی بیابانی	شراب از غوغای بی کشیدم نازی کردم
بنویم تا سر زلف ترا ساغر نیمایم	که این چیمان بدست ساقی فوخه پی
با قوسم شکندی در کند زلف خود ورنه	من دیوانه شیل حلقه زنجیر کی کردم
بمنزلهای رسی و آرزوهای پیچیدنی	که من در این بیابان ناله میدی کردم
نار از پیان می بود ستیهای من ساقی	که ستیهای و ترکس محسور می کردم
با منید که چون شکرت در کام خود نم	رنو ز ناله خود را زرد و لاغر پس جوی ام
هر که در سلفه آنظره لرزان افشد	آختر آن دل بچسبیدن رو بر پریشان افشد
تا که زیارت دل از چشمت بگریز تان	کوی هر جا که رود روی بیدان افشد
که بقیه بگم و امن و صفت شب و روز	اشک خوین من از دیده بیدان افشد
شتم آن بسیل پر شوخه که بنه کلی	هر دم از ناله ام آتش بختان افشد
اگر از جانب بختن به بستم کدزی	غیر از چاک زحمت بکریان افشد
تا به دست آن ترکس جاد و کرد و	هر که را دیده بر آن ترکس قان افشد

عسرهات خجری که آید و میگوید	کیت آفتاب شد پر دل که میدان آید
دل جمیع پریشان غم طره تو	کاش جمیع آفتاب پریشان آید
کیت پر چهره بخت بد را از چنگ کیت	کاش این دیو بزنجیر بلیان آید
نزد آغوش که هیچ سخن نبرد	تر و دندان و لب برب و دندان آید
هر که بشنید ز منی سخن من تو گفت	
تا در اینگونه سخن من و سخن من آید	
کز کس است تو دل برده ز بهاری چند	خفته ز من که چاکر ده به بهار چندی
پند غم ده ای شیخ که آویخته اند	لوح رسوائی ما بر سر بازاری چند
دل تباراج همی بر زمین کز یک سو	زان خطم گشت پذیرد و دکاری چند
شاه و لارستان بر در نیلان خشت	کر چه فرین خند هم بکند کار چند
نال و حلقه مرغان چمن کن مصلی	
خوش بگو که آید ز دل زاری چند	
تو بدین قامت رخسار که گدای داری	صد چو منصور توانی که باری داری
تو هست غم کجا که و بعد ما که گفت	در کاب آیم اگر بیل شکاری داری
اینکه تاب به نظر و پر چرخ ده	که بهر چرخ بسازان دل زاری داری

کس نگیرد چو تو آید به کاین شبنم تو	یادگار است که از بهاری داری
هر که از افاد رض روشن تو بهمانانی	
مگر اندم که در آید غباری داری	
انکه خسار تو بازفت که بگر کشید	فلک اگر که باید بچه به پر کشید
مندی چند به چید بخوش آید کار	ماه را از فلک آورد و بزنجیر کشید
خانه برداشت که مرکان ترابرد	راست بر سینه عشاق دو صد کشید
برش نطق موهم و دان توخت	بسکه چو صید شد دست زنجیر کشید
چو بیار است بدان حسن دل فروز را	خانه اندر کف نقاش نو کبر کشید
اگرین بر قلم قدرت صورت مکر تو	
انکه آید چه رقم کرد و چه تصویر کشید	
از روی تو در سلوت دل تابی بس	میت اخوان مرا پر تو متابی بس
بشکر خنده از من لب خور ستم	تشنه ز لب آب آبی بس
دل سودانی مار که مفرغ غم تبت	از شفا خانه با قوت تو جلابی بس
و لم اقبل لب بورت نوار و	
خون بجوش آمده از شربت غلابی بس	

بخت طره نمی بینم در سلسله خوابان	پچیده خم اندر جسم چون طره صخره خان
بغل زنده بر کز چو زلف تو در گلشن	سروی پنجه صلا چو نقد تو در بستان
ای نقد نورانی در شکل پری پیدا	این نظر و عانی نقش شیرینان
جان در خور بکسلوه ایشوخ بیابکر	سردر سه بکسره ای ترک بد بستان
تا کی ز غم رویت افروخته و آشفته	تا چند ز کیبوت سرکشه و سرگردان
با داغ تو میبوزم با درد تو میبازم	ای داغ تو چو همس ایدر و تو سپیدان
اچشم در آینه من دیده بدان منظر آن خلقت زیبارا و والد و من چیران	
ترک بند چشم من در در سه	میکنند تحسین در سس بند سه
خط را ساز و محبت از زبان	نقشه را بنماید از شکل و بان
عاشقانش را آورده در عهد و	صفر پندار و در آنز وقت
ضرب میاز و جوشش را بهم	میکنند عاقل و تقسیم غم
که کند تفریق زلف مشکفام	که کند حبش بی شق و لطفام
چون پیاده در نظام آید شوق	شوارش نجاک افتد ز غشوق
فرج ترکان را چو کوید بنز پیش	عاشقانه را سینه کرد و در پیش

خیمه چو سلطان عشق بر جسم دل زند	عقل کشد اگر جل کتیه بجل زند
چون بدرخشد ز دل برق تجلای عشق	شعله بر خرمن عاقل و جا بل زند
که کشته صد چو من کیت که روز فضا	دست بکافات را دامن قاتل زند
نشسته جام شراب راحت رجوت دل	خاصه کسیر که می با تو مقابل زند
بخت زکر و اب غم کشتی دل را بخت	سود و صلاش که کتیه با صل زند
دوش نشد صلیبا رهن نخی جرمی کیت که آتش بدین و قمر باطل زند	
ابر و کج و کخانه کج و زلف بار کج	من راست میام مدای و دلفزار کج
را نم نشد هیچ فزون چو زلف تو	پچیده ام بخود من از این شاهار کج
که در خیال زلف توام کاه فتد تو	که راستی است پیش من کاه کار کج
زنجیر کردن دل دیوانه را دهد	هر دم بدست کج کلپی رو در نگار کج
دلهای چین شده پر چرخ و تاب تو	رفتند و کم شدند در اینر نگار کج
از راستی خویش دل منوای من	شد و سبکتر ساسد تا بار کج
با راستان کجی همه خود راست گویت	ایچرخ کج در امان زمین بد کج

مسلم میسر شد بتو نیز که میسر شود راحت بسوزد زلف تو تا رین و تارنج			
جد شکیب تو یا بر مجر و دوست	دو بنا کوش تو یا صفو سیم اندو است		
مرسم زخم دلم بزم خم کیبوی نیت	کر چه دلم خم کیبوی تو شک آلود است		
دست برده می اند زخم نفیست	کر نه زلف تو کم از نسلند او دوست		
یارب امروزه این سحر ایاز نیست	کر بر سو نکر دم در نظرم مسود است		
ز سخن کونی و ز بوس و کناری و...	در امید ز هر سو بر خم مسود است		
آتش دوری و سوز دل و بی شکی بک گویم که غم عشق تو نامعدود است			
تا یک یوتاب وادی تاب در دلم افکندی	اگر چه زلف و دود آه در دلم افکندی		
تا بجز فروشی رخ لاله را از داغ خنثی	تا بنا را فراخی دلم و را از پافکندی		
بر دلم زونا و کی نمکند از پاست و ستم	غره ابرو و کمانی عشوه کیو کسندی		
خال در روی تو و دل در درون بین ان در درون خنثی و دین در آتش سندی			
صبا زطره مسکین یار میاید	کر بر شام دلم مشکبار میاید		

اگر ز روی تو عکسی قد بر آید ولا حذر کن از آتش چشم و عایش			
قیام قامت سرو تو بر کجا بسیم	ز دیده تر من جویبار می آید		
خیال روی تو هر که که بگذرد ز دلم	هزار ناله بی خستبار می آید		
از آن و در کس است تو مت بگرد	کمی که از بر تو بهوشبار میاید		
نظر بجز و خنثی فک تو در بر من کر نام و بر من آشکار میاید			
سوز باد کمر از سر زلف ترا و	کر جهان پر شده از راسخه عسبر و		
کام حسد ز لب شکر شیرین چید	ای بخل و دلت که چشیدم ز لب شکر و		
تا کدین تن چاره نمکند تنجاک	خون روانست خدا باز دم خنجر و		
کار من ساخته از کروش کردن شود	تا کدوم چه سر زلف بگرد سر و		
و آنچه آسوده دل از کروش ایام شوم	کر بگردم چه سر طسته بد و در و بر و		
کر بود خنجر و دشت و نغمه چه عجب	حجر من من که بود دشت ترا ز خنجر و		
کر خیال رخ چون شمع تو ای بچکل او قد و دل پروانه سوزد بر و			

میکنم دلم چو سر به بکند در خضائنداد	سرور کند و پای به بند بمانند
زین کیر و دار و لبر مار چسبید نبود	مار با پای عشق بدین جامه بماند
روی خوش تو لاله هر باغ شدی	واغی که داشت بر دل سوزان مانند
بر کام غیر از لب یا قوت شد ریخت	الماس سوده بر جگر آستانند
طرحی رقم نمود ز ابروی دلگشت	اول کسی که طاق حرم زانها د
ز نهار بر سلاسل آزللف کمر وید	دیوانگشت هر که بر این سلفه پانند
تا بدین دول ز سبزه دیگر بروز ما	بر کرد چهر چسبید زلف و توانند

نعلی اسیر عشق ترسد ز دین و دل
کر خان گذشت هر که در این پیش پانند

فشانده طره مشکین شبنی بر دچی ماه	نشانده بیضه کاخ در پرند سیاه
کرفت دامن ابرو دلم ز حلقه زلف	کند چمن که ابرش بر دقچ پناه
سبان روی تو آفتاب فرق نبود	مگر تو خویش بنادی برای فرق کلاه
بجگر که ز کناه میم چه پروانی است	دو چشم مست تو کافیه بود بعد کناه
ز دو آه من افروخت حسن ظلفت تو	زهی سگفت که آسیند سیر زاید آه
نظر لغامت سرو چمن و کر کنند	کسی که سرو رفت تا در و بند نگاه

حدیث زلف تبار چگونگی
کجا این فسانه در راست عمر تو کواه

نمود از غر و قصرش بدر و	بج خورشید بدر و قمر و
راشد سینه همچون طور سینا	چو کرد آن آتش رخ جلوه کرد
نشد فاش سر آینه نور	ز زیر زلف نمودی اگر و
ز طاق ابرویش دهانشیند	نمای فاسجد و الله فخر و
نار دسنبیل از این جوهر زلف	نار و لاله از این جوهر تر و
چو دیدم روی خندان محمد	نمود آنکه مرا شق العسر و
بدین لطف و بدین حسن و کلامت	نار و در چمن بگلرنگ تر و

ز عشق عارضش لعلی چو لاله
بجون شود به شام و صحر و

همه از مار که بزند من از گیسوی	همه از تیغ بر خند من از ابروی
هر کسی در بوس کوثر و شوق طوبی	من بکرب نوشین و قد و لجوی
مر جباتریت عشق مرا آدم کرد	شد نیشنگ من قهر بهشته روی
از گل و خاک برویند همه سخن و نیا	ایحبت تو چه سخن که ز دل میرود

رخ بر خشان تو که شک سید و خال	اقبال است سخن شده بر بندونی
نقش بهتر از این نیست اگر دست دهد	کوش میکند و شا پشکین موی
دانش که چه بتقریر کعبه نفس این هنر نیست زنا وید و سخن میگوئی	
بگوشنت بد برای نام آید	که خورشید رویی است بزم
شب وصل و معشوقه در بر وین	از صبح فراقش بر نام آید
نم نام کی آمد شب و کی شود	ز نس در جمال تو چرا نام آید
بین که فراق چه برین گذشت	که در عین وصلت پریشام آید
چنان آتش عشق تو شعله ور شد	چو قندیل هست فروز نام آید
من ازین دل دست شستم بکلی که قربان جان آقا جانم آید	
آتش بود در آب و گل من	چو سرشته جان شد دل من
در دم بکه که گران با عزت	ناقد جان نبرد محل من
با سر زلف تو تو دگر دم	آنچه بود از دو جهان حاصل من
که خور و خور غم تو خوش ریز	آن کجاست خور تو اندل من

که پشیم کشد آبی نکشم	که دل آرزو شود فانی من
که در از نور حالت روشن	هر شب غمت من نزل من
بگو که بد ز غمت چشم می هر سید ب شد محل من	
صورت خوبت که زینکونه بپسندی کند	می تواند بر همه خوابان حسد وندی کند
آخرین شیرین تر از کرب چون قند است	رخ در ارکان ترکان سمرقند کند
یوسف را میزد رخ فرزندان یعقوب را	ترسم از یعقوب کفنان قطع فرزند کند
رخ بر فروز آتش اندر رخس خورشید است	بارخت خورشید اگر دعوی مانندی کند
و بدم آید از نقاشی لب میگون تو	آری از دیدار می بخوار و خرسندی کند
سکنت با رفت چو دم زنده از رک و بری مهر با چهرت جهان دعوی مانندی کند	
مست درم از دل ر بوده شوخ	بهشت رویی فرشته سیما
قائده بر گل دو بیه سبیل	یکجمله یکجمله مطرا
زهی حسن حالت ای کل	که در دوستی فکند غفل
منده یوسف بدین بخت	نمیده موسی چنین بخت

پوش روی گویت این	بر ذوق تو جسم از تن
بجس نبند و در قاشا	کسی که در دشت عروشن
فکنده خود را که بر خراش	دل جانی بر زداست
بیا و بشین که از قیامت	
قیامتی شد خلق بر پا	
اشک از دیده برخا رود این میگرد	تا دم چو بخارا کمران میگرد
چشم را ز من از دیده عیان میگرد	بر چه کردم که عنت فاش بر دم شود
من داین سلسله تا دور زمان میگرد	من ز زنجیر سوزن زلف تو گردن بخشم
بر که در حلقه گیموی تیان میگرد	زود منی چو من بسته بر زنجیر جنون
دین و دل بر دو گنون از پی جان میگرد	اقرین بر که مشت ترکش تو ز من
اچو خورشید بر اطراف جهان میگرد	عاشق چهره ماه تو رسد که دانی
که ری از نظر خلق نمان میگرد	نیت جرم تو اگر روی با نمانی
کر نه چار و ده این نکته عیان میگرد	اسم ذات تو بدید از صفت صورت تو
بکه از چشم ترم یل روان میگرد	روز کاریت که منزله من سیلاب است
جله بر کرد و سرت پیرو جان میگرد	و ده پیشین پسری تو که بدین صفت

عسلی شود آرام نذر شب و روز	
ببر غم سر گویت لغیان میگرد	
رخه رو تو چو سپهر نهفته	زمن ای بدیع عذر من
بر خند که از چه کشفه	که نرسی از دل زار من
منم و کشیدن ناز تو	منم و نهفتن راز تو
منم و دور زلف دراز تو	که یکی است با شب تار من
رخت از بهشت کجایی	بصفا معاینه جستی
تو که در قیام قیامت	بنشین و می کنای من
دل هو شان همه بند تو	چو کس بر آن لب قند تو
همه آهوان بگند تو	
تو کجا دوام نگار من	
اگر که بگرد طبلت در دو راند	جویند ترا لیک ز تو جین برانند
آواره همی سر زده بر جانب عالم	سرشته همی پازده بر گرد جهانند
دانند نشانی ثواب یافت ز زینت	لیکن ز غم هجر صبور می توانند
که روی منای تو بود بر دین و لیا	عشاق سبحان دادون مشتاق بخت

اندوهرم عشق تو جویست برشان	شمن نه جور و نه ولی خوش بختانند
در یکده عشاق برای تو معیتند	در صد صحرای نام و برای تو نهانند
تستاه من اندر غمت بخش منام	شوریده دلانت همه رسوای جانند
در وادی عشقت نه بینم که شده معنی	بسیار در این صحرای نام و بختانند
راشد در کاران حبیبم	بجز حسرت نمی باشد نصیبم
نزار و خسته در بنجر عشقم	چار حی می آید و حبیبم
ولم در آتش دوری کدزد	با خراجه صبر و شکیم
بدنیا سوخت جانم عشق جانان	یقین در آخرت نیز این چنینم
خیز که گنندم در قیامت	سیان دهر و صد جور غنیم
زبانم لال اگر من جور خواهم	و یا چو بخت جاگزینم
همین نام شان از عشق ریت	بکن رحمی که بسکین و غم
بشرین ز تو آموخه شیرین و منی	فرماند من فاعده کوه سکنی را
دل بردن و کمر بختن آموخه حشمت	من آموخه مادر سخای حشمتی را

چشم بستان مرده در دست که از وی	آموخته در دامن عرب زلف زلفی را
کردن زدن شمع بود واجب و لازم	پش تو کلاف زنده سیم تنی را
لعل لب نیام تا به شبیت بر جان	بنت نبود هیچ عقیق بینی را
آن سوسن قلب غم کشیده	آرام دل ستم کشیده
بر کرده فاسلم کشیده	از کوی بیان قدم کشیده
صد داغ بر صتم کشیده	
انفاله بخش مشکبویان	سر سلسله سیاه بویان
سلطان سپاه لاله رویان	خدیبه ز کشور کویان
بر ملک و کر علم کشیده	
ایکل چو تورفی از گلستان	سین به تو چو عذیبستان
دارم ز غمت هزار دستان	چون ناله جانکده زستان
در رشته زیر دیم کشیده	
ای نه هم کس بریده پیوندم	وی بر تو هم کس آرزو نم
ترک بکن لب و شکر خند	بر آن کنت لب تو سوکند

نرواز غمت این ستم کشیده

آتش تر از شمشیر سوخت شب تا صبح بجهت بیت
تنها ز ستم در آرزویت داغ شوق از فراق رویت

در سینه صبحدم کشیده

امروز ز من بجهت تو دم میزنم از موت تو
سو کند بحسن طاعت تو کز روز ازل محبت تو

بر دهر جان رفته کشیده

ای نغمه تنهار و سپیدم دیگر ده غمت ز عمر بزم
از عشق تو پند کی پذیرم در جگر تو انس با که گیرم

ایمنش قلب غم کشیده

که خلق کنند ریز ریزم از خاک ره تو برخیزم
از دیده چنان سرشک ریزم کوی که در چشم انگیزم

از جگر محبت غم کشیده

دیوانه زلف و روی جانان پروا نکند ز کفر و ایمان
ایشخ برو مرا در سحر جان عشق صحنی مرا ز کفن

بر بخت که از جگر کشیده

عمریت که آن سنی قد و آن عین مراد و مقصد ما
هرگز نبوده مقصد ما یارب زجر و محمد ما

دست از بند کمر کشیده

دل از مرتبان کردیم خالی	سپردیم این ولایت را بولی
الا ایوالی ملک ولایت	مبادا ملک حسنت را زوالی
بجبال و خط یکی زیبا تزدوی	بهوی و روی یکی مشکین غزالی
نگین شرح زلفت در صغری	نیاید وصف حالت در خیالی
لبت این یا عقیق کوهر فشان	دانا ستاین و یاد رج آتشی
کرم در خون کشد ز یک اشار	من و آن تیغ ابر و لابی
سباد آفت از عین الکمال	که در خوبی بر سر حد کمال
من و سودای تو کار نیست گل	که دل پر حسرت و دست نما
سر زلف پریشانست نذر و	چون یک عاشق آشفته عانی
بسویت میوشستم حال دل	که از اسکن نرم بودی بجالی

بجاست از خدا میخواهم اید دست	که با مرکی فرستند باوصالی
کرم فرما که جز بر استانت	بجس نموده ام دست نوالی
و لم شکن که چون آینه شاید	ز عکس خود در او پنی مثالی
مذیده شکرستان لب تو	چو عسل طوطی شیرین مثالی
همی ز دل بهره ماهی رسانده ایم	کارش هنوز ما به نگاهی رسانده ایم
نی در آن میانه سرانجام خویش را	که بر نگاه و نگاه به آبی رسانده ایم
از آه ما فاد و آینه نشخوار	دو دوی بهره ماهی رسانده ایم
چنگی زلف او زده صد زخم خورده ایم	تا آب خود قلب سپاهی رسانده ایم
که معنایم دامن شاهی گرفته ایم	در پیچیم دل به پناهی رسانده ایم
چندی براه خرو و فاشته ایم خاک	اگر زده خود بدامن شاهی رسانده ایم
با بجز آشنایم زلف تو کرده ایم	
دست سیاه را سیاهی رسانده ایم	
ترا تا زلف بشکر نک آفریند	مرا مرغ شب آهنگ آفریند
برادر شسته است چو داند	مرا زلف تو در چنگ آفریند

مرا چو غنچه لب آتشگر بند	ترا تا روی گلزنک آفریند
نخجند در دم فکر و دشت	و لم ز این سبب تنگ آفریند
برای خاطر آینه من	غنمت را صقل زنک آفریند
دل چون شیشه ام روزی شکستند	که خواب ز دل سنگ آفریند
نظام خوابان را فوج چو بستند	سر پا فوج سر بخت آفریند
سلطان غمت ایشا هر زده	دل را طر فاد زنک آفریند
ز شکیخ زلف مشوشت	من د شکنه مشوشت
ز هوای روی چو اشت	بجدا نشسته در آتشم
همه رفتای بت دل شکن	چه شکب دل چو رون تن
بجذشت عسره هنوز من	بهوای وصل تو دل خشم
نه بگوشت مرا هوس	نه خیال حور کنم سلس
که بود ز کور و حور بس	بت ساد و می غنشم
چو خدک نماز تو بکند زو	چو کند زلف تو بشکند
نه دل از خدک تو جان بود	نه من از کس تو سرش

ز محبیط دیده من برون	ز ده بکه موج سرنگ خون
رخ زرد من شده لاکون	بشکر بروی منقسم
زوم دگر پی دلبر	کنذار هزار فو کمری
چو بحر عنبره تلوی بر	کفنی بیشه بر بو شم
آنچه اصل طرب ستان	نرگس سکر عکس خان
چین وان نافه شک آتش	بهر در طره او پنهان
مویو محبزه داودی	اذر آن سلسله بجان
آنچه عیسی بد عامی بود	در خازیک نظرش آسان
لب جان پرور روح فانی	مردگان را حقیقت جان
آنچه در نهب افش کمر	آتش دین و دودم آینه
اگر آن غارض و کیو سنجند	فر و سبند اش نیزان
انقیقی که سلبان را بود	حاجبا صاحب او دین
رخه رو کرده بصاحب دین	مکر آن خالصه دیوان
طالب نرگس و خال رخ	هر که در دایره پنهان

هر که با حسن تو پیوندد کوفت	چو نرگس لاف تو سر کردانت
چو قوی بود دوش کوکب من	کاف از در بیت شکر لب من
بارخ بچان مه تابان	باد و زلف چو تیره کون شب من
شیشه می بدست و از می	هر یکی برخلاف نذب من
ستایل بوی من کردید	آئین چو دیم غنیمت من
ساغری زان شراب ناب بخت	از برای صفای شرب من
با لب لطف کرد و نوشیدم	کشم ایدلر شود لب من
چو شود کمر بوست لبست	ایست ساغر لبالب من
تا دهن غنچه گرفت پیش کرد	کرساند مرا مطلب من
لب در بیش کردیم و کشم	قزت شد قرین عجب من
لاف باطن بود بهر سلی	نخه شعر نامحتراب من
نه بخت ترا عدیل بود	نه چنین صورت جمیل بود
خم ابرو و طره ات طرا	مظهر قدرت جمیل بود

خال در چهره فروزانست	نارسنه و در جمل بود
با که خالت بر آن لب میگون	نقش فرعون و رویش بود
پسر مریمی مگر که ز ا	در لب انعکاس جبریل بود
با بوسی برادر کی که خست	بخت دست و پا دل بود
نکنت جان و در برده ولی	ترکت پنهان عیس بود
بر کرا بگری که چشم	جان سنانی اگر قیل بود
کر بدست تو خون من ریزد	پدرت بصیرت وکیل بود
عاشق صادق بصدق من	بخت عشق من بیل بود
کر با شرمی تواند رفتن	بهر از جان ترا قیل بود
تو گفتار تو شکر سنگند	نظم من هم از این قیل بود
تشنگا ز اسپس ما دست	کر با لب ز ساسپس بود
چند از چشم لبست معنی	آب حیوان اگر پس بود
ای ز طبع تر تو آب جمل	د طبیعت از او تر آب جمل
از لب و از طراوت بخت	ز جمل کی جمل کلاب جمل

ریز و از لعل نولالی تر	ما زده از وی صدف در آب جمل
ای تو مینو غم ز تنه میخج	کر طبیعت بود سحاب جمل
از نوای نو و دس مجنونم	شادان در پس نقاب جمل
ای که از دلب کمر بخت	گاه ریختش بود سحاب جمل
در ج معنی کنی بصورت خود	که از او در ج در ناب جمل
میرانی سخن بود حسن	ایستادنت از جوب جمل
طوطی از خواست همزانی تو	کشت ز نیکنام صواب جمل
غنچه دم ز دانه دلب کویا	لال شد ماند در جوب جمل
کر کند شرح حالت معنی	کر دو از صفت طراوت کلاب جمل
بو که بشت خلقی لب بچشمه جوی	نوا آینه ز دلب با سکنده می مان
یکی سبک در آینه پریشان کرد و کسود	چو من تا در پریشان و چرانی فرو مان
بر آتم کر برود و در نویسم نامه بر کوب	کر از این چشم و طلت چو عین و میدان
بسیک از نظر ما را حمله را بیکان بود	چو دلیج به بغیرت کادی پیکان بود
ز رشک عارضه آینه را بکشتی سکنده	اگر عکس در او میدیدای اسکنده مان

بهر دوری که کرد و چرخ کج کرد	پدید آرد زنی در صورت مرد
بد و پوشد لباس و لر بانی	بشر دل کند فرما زبانی
چو چند خویش را فرماندهان	به محوی خدایی سازد غار
بد لها و رخ روی لاله او	هر ما و ده در و بنابر او
شود چندان سخن خوش مغرور	سیل از اشارت و کمتر از مور
سخن خویش خندان چندان	که بایوسف نوشد آب یکجا
یکبار شد لب بر کام ریزد	یکبار زهر عسقم بر جام ریزد
بر کان خدنگ و تیغ ابرو	ز خونخواری کند صد چشمه پرو
بریزد خون اهل در چندان	که کرد و غرق خون در دمنده
چو دایمگرش آید خوش شایسته	از او آهسته رود گردن بشو
پرتاب جانش از پیش پیش	بجو در روی وی لنگر کشد پیش
منظرگاه آنخویشد خسار	یکی ابرسیه کرد و پدیدار

بجای قطره گزوی پشم بارو

چو پشمی گزوی اسکن چشم بارو

تو می با ستاره مهری	در سپهر جمال غوطه دوی
ایشینش و شهر بند جمال	بست عالم خجسته شکر
ماه و خورشید و مقابل تو	در خمسیا و جمال محضری
کوسس شاهی اگر زنی شایه	اگر تو نافه است چون قدری
مستگشدم ز جلوه او	که بدین حسن کی شود شهری
از سر و شمش چمن رید خطا	ای که در بحر عسقم تو غوطه دوی
از نه ویدارتست حسن رخس	نه ملک باشد آفتاب ز پری
حضرة راه سکندرات خطش	ره چنگست گرفت شد پری
راه خطرات بر سر آورده	از دوزلف سیاه ستیری
زنده میگرد و مرده میبوی	از دعا و سکندرات نظری
از قدش میت باقیین زین	در قیاسان بندنی شکری
بهتر از جهان و دین و ایمانی	بلکه بهتر ز نور در بصری
با چنین حسن کی بر از تو	چو نقره مرز و کوه و کوی دوری
جان ز بهر نثار اندر گفت	صد هزار عاشقان بهر کدزی

می ندانی تو قدر خود چیست	هر شبی بختی خرس و خرما
لعلی از عشق تو میسوزد	ساز از لطف بر سرش کز زلف
ز دست رفه روان و توان و هم دل و نیم	شبان بجز تو کمر دیده آه و ناله فریتم
منو و غارت میان نگاه بکس نیست	ضیاء روی تو ز آتش بیجان خرم
بروی ماه جهانی بوی چون شب بیدار	بغیج کبک دری و بنا ز رهن و نیم
شده خدنگ و کمان ابرو بسته تر و	نکار سر و قد و مرقع و با حبسینم
تو نه قرار و شبکم تو نه ز در بزمینم	تو نه بد و طبعم تو نه بهشت برینم
فاده چون که نگاهم بروی ماه سکندر	فراموشم شده بجز کارخانه چینم
چو رستی که کند قصد اشک بسوس سکندر	
بصدد خون و دم با کمان شسته کینم	
مستی و عاشقی و فضل کل و جام شراب	برواز خاطر م اندیشه و یوان حساب
دل و آتش نهم و دیده پر از خون بارم	با میدیکه ترا میل کاست و شراب
تا سحر چشم من و دیده بکس باز نیست	عاشق چشم ترا دیده نشاید در جاست
بیشتر ز آنکه در آتش کهنم ساقی	خیز و بسکده ام مست در انداز برآ

با دود ده که من از دست تو خندان شوم	که سر از زلف پای تو نهم مست و خراب
زلف در چهره فاشدی ز سر بروی شوم	تاب در طره کفشدی ز دل بروی تاب
دیده ام شک فشان و دم آتش بارت	لعلی سحر غریقم در این آتش و آب
رخت و نیم چو گل لعلت شکر باد	غذای روح من آن گلشکر باد
ولی که عشق تو ز بر و زینت	اساس ستیش زیر و زبر باد
ببار در هر چه تر است ز تو	پیشش مردم چشم سپر باد
ز چپ لنگه زلف آشفته کرد	مرا خاطر از آن آشفته تر باد
بود اسلام را تا کعبه مقصود	جمالت قبله بل نظر باد
بکینی هر کج سین بری	غذای آن بت زینت کمر باد
چو لعلی و صف آن و لعل کعبه	دانشش بر زینت و کعبه
ز با دود روی تو که دیده لاله زار امروز	دل نثار من از دوست و اعدا امروز
شد ز کما فریم جو بیار اسکت روان	بیانشانست ای سر و دکن را امروز
نمای عشق من افشاند هوش در قطار	چو خواند این غزلم یار در قطار

بدون زلف تو گردیدم و سپردم جهان	خوشی است چه حرم اندر و روزگار
می آید دوست تو از روی ولی من از درد	ترا چگونه بودی وقت خمار امروز
تو هستی در دین مست یک نگاه توام	مرا به نیم گاهی نگاه دار امروز
تو دوش و عده نمودی که هیچ بودی	بیامدی و مرا گشت از خطا امروز
مرا به چنی منبر و اگر پای بر جای	اگر بگردم از دست دست با امروز
فدی شب و آن نرگس سیاه توام	تو هست باده و من مست آن نگاه توام
مگر نسیم فشانده بد منت کردی	و کردی هیچ ز چنی که خاک را توام
مرا ز خویش کن گشته نگاه توام	نگاه داری من کن که در پناه توام
بکل ریزد ز گل خیزد بویایر و بسیار	سحر شب من منبر شمع چرا از دم گل و عین
بکل ریزد سحر شب من ز گل خیزد و منبر	بویایر و عین بسیار از دم بیا ریزد گل و عین
عروس گل سر سبز لب گل کنوس	مبارک روسل مبارک است کوشا فلک
عروس گل مبارک روبرو سبیل سلس	لب سبیل مبارک که کنوس لب سلس
یکی بویان یکی خندان یکی ریزان یکی نشان	بخت سبیل بدین گل با غزل لب سلس

یکی بویان بخت سبیل یکی خندان بدین گل	یکی ریزان با غزل یکی نشان لب سلس
برزم اندر برزم اندر برزم اندر برزم	شر بر او شرف فلک بو تن فلاحون فن برزم
برزم اندر بر او شرف فلک بو تن	بخرم اندر فلاحون فن برزم اندر فلاحون
ترکا زوجه فطره کی بوشه فطره	بهر مفسدان تو از مفسدن خطیر
ور فطره می بخوای و اون ز بولک	هم میشود ز عضو در لیک بر حیر
عضو بر منت از همه عضو بهتر است	مطبوع سکها است بی شکل متبر
کردم زوجه فطره من آن عضو قبول	با من ولی حساب کن از قیمت شعر
بر عترت پدر چو ولی انقسم تو بی	داری بد ز فطره هم خود و دهم
پرسیده ام ز منون بمبارکان تو	باشد تو برادر و همشیره بس کثیر
خواهم کشید یک بیک از تو حسابان	صد شکر تا بظفر و در دست سپهر
شد مستحق فطره خوابان ز نفسی	لعلی که در قناعت خود بودی نظیر
هر جامه که بر تن ما استپان برید	رنج تن و خجای دل آشوب جان برید

تعبت لبت که بر زلف چون جبر	خیاط حسن بر سر و سیاهان برید
بر چاکر که بر بند موزون خود برید	در چین آن منته دوده لاغریان
بریم بدست خویش بر زلف خشم خم	بر فرق آن سچ نفس طلیحان برید
هر کس خرام وی زمین دید با بخت	عصی ز فول کرده داز آسمان برید
خست به بچه من که بهر سوزن مرده	دلها بر زلف دوحث و چه رکهار جهان
بینند اگر جمال ترا خود گشتی کنند	آنگاه که از زلف ز به یوسف بنان برید
باز زلف و روی تو چه دم ز کفر و دین	پیوست بر که با تو آرائن و آیین برید
طبعم ز تنگی دولت خواست دم زند جای سخن من اند ز کفن زبان برید	
دوش بن شکر و شرو بهت برید	کمان یار ما زمین ز کجا با و در رسید
آن یوسفی که پای زلفان کشیده بود	سلطان مصر حسن شد و بر پدر رسید
عشاق اند و کس انیروده را خبر	از تکلام تا رجعت حسبر رسید
معیوب دیده از زلف غارتند و دم او	شد روشنی دیده که کحل بهر رسید
چندین فرح فرو و دل غم کشیده	بر گشت زار نشسته که کو ز مظهر رسید
بزرگش که شد از بوی زلف او	کو ز زلف قافله مشک تر رسید

با صبا که زین آن نور رسیده	کر از سطر و صل نه محرم به رسید
چندین کرستم ز فرق میان تو	کر موج دید آب مرا که رسید
چشم ز کرب آفت و دیده پاک بخت ای نور دیده و نوبت خون جگر دید	
ای نازنین صنم قری یا فوشته	باز کل بهشت و ز کوه سرشته
حوری فوشته و می با که آفتاب	از قهوه می زلفا فکته کشته
یکم که کشته بتاشای بوستان	صد و غنا تو بر جگر لاله هشته
حوران خلد حبله ز زشتی بهر نشت	به پرده از بهشت مگر بر کشته
در هم نشسته و پریشان و مقرر	کو با خفت رسید که افتد کشته
خطیفست بر رخ تو که بر ظل آفتاب	سطری ز مشک بر ورق گل نشته
شیر می کشی بی قتل مرا چاک جاوید زنده می کشی آنرا که کشته	

صفت نامه است بشود خود

اگر با تن چو روح مانوی	چو خوش و حجاب مانوی
سستی اندر میان فانوی	این زمان که کجایه طایفی

لاله روی تو چون مندرید
انزبان روسیه شوی چو کاغذ

ای بطلعت ز ماه برده کردی	... ابروان تو غیرت مدنی
اقبال از رخسار کی بر تو	فانش میگوید سخن شنو

که تو خورشید حسن را حلی
روز دیگر چو خانه زحلی به

که بخشن صاحب کجی	صاحب ناز و کنج بد کجی
اگر شاه سه روز یا چنی	بردت چرخ غلظت کجی

بشنوئی که خوشنات شوی

آرامت حسن لایب شوی

حالیست و تمام صفی رو	استخدار می توانی شایسته
موی زلفت و شکره دوبرو	استغنه کند که از هر سو

مویهای بکر درویا بی
مایه چند ساله مونا بی

چرخ میسر بر آبروی ترا	کس نشود زلال جوی ترا
شوان بت راه موی ترا	موی خواهر گرفت روی ترا

بهریتی که جمعی از منند
بهر استخوان بر دهنم

نوحطانی که هست در بر تو	جلوه بودند صد برابر تو
همه کشند صدقه سر تو	همچنین است روز خفته

حال ایشان بین و عبرت کن
از جفا بگذر و محبت کن

غافل ایام من ز ذره بشاش	دزدگان را مضطرب بشاش
عنده بر آیین غره بشاش	چند کویم بچمن غره بشاش

کین صحبت ترا نخواهد داشت وینهار هست ترا نخواهد داشت	
باده شایان مرد شیر زنت	نوز با پسر که پیر زنت
نه چین پاک اعتقاد من است	حکما متفق در این سخن است
که تغافل مکن خاتم صبح آن را از آزار حراة قلوب	
مذمات منت که لا تحمیت	همه پدیدت کرد به سبب غیبت
بوسه از سوغ مضایقت	بلکه هر چه در سر مضایقت
تو بهر جا روی ز خوشی پای بند پای خروس ز کبک پای	
این زمان خاطری مکن ناشاد	تا بر ذر غمت رسند باد
از غم ریش رو سیر فریاد	بچه کوکورت قشای فریاد
برک عیشی که ز خویش دنت کس نیار و ز پس تو پیش دنت	
که چو سال نو عسری تو	مستحق کس را و بوسی تو

سال نو میل مسکله سی تو	
بادی کون رهرون ریش باز داری پیاده ز ریش	
ریش و سبب چو در هم آمیزد	بیت و طرح دیگر نگیرد
چه گویم کرد چها حسیزد	هر که چند ترا و بگریزد
جا بجا هست شود در تخت نکون روز در مطبخ و شب اندرتون	
انکه گوید ترا که باده مخور	باده با این خیال ساد مخور
غم این پسند را که داده مخور	باده با ناسنجیب داده مخور
جو حریفی در دست پیانی که نیار و حیل شیطانی	
محرم صحبت تو چند کنند	که بصورت خبر چون کنند
با تو هر که سخن بگوئی که نیند	ارژو نمایان آتشین نیند
در زمان ریش تو قطع کنند نفسی نکشیده بک کنند	

آتوئی برد جوانی کن	بهر بکوشش و همت کن
استناجوی و جانفشانی کن	دل بدست آرد بهر نام کن
با کسانیکه با نغض بازند	
نه بقوسیکه با ذکر بازند	
فرقه باز نهند به مثال	بر یکجاست عده بخال
بهر جویای فرصت و مجال	من دارم سینه خیال محال
نقش رویت بلوح دل بستم	
ساده لوحم چو آید از دستم	
کار با تو بجز محبت نیست	غیر از این شیوه ترو نیست
عشق مکر و حیل عادت نیست	بسچکس از ما چنان نیست
میش با پاک آید پاک بر و	
از سنگ تا سرساک بر و	
من نه آنم که از زده و غلی	رسد ز من بصفت جملی
ز آنکه خود کویت بلفظ جلی	مان مکن در زمانه به جلی
ساده بد عمل چو پیش آرد	

رسم در بوزگی به پیش آرد	
ای ز کالج حسن کاشانه	بجز تر سوخت به چو پروانه
پند ما گفتنت او پمانه	شمار از قفسل افان
من چه عیسی نه شاعری کردم	
پیش چشم تو ساحری کردم	
قطعه تقاضا نیست که بجناب حاجی سر را چو آید آقا عرض کرده	
مرا بدر گشت ایقده جهان کلفی است	اگر به عرضت یکد قیده عصد است
من بجناب تقاضا در آوردم طبعم	اگر چه حسن تقاضا قیحه کله است
بهشت پیش من مدحت جناب شماست	بروز کارم از اینجو تر چه شکله است
از آنکه رونق دنیا و دوا بر آخر تم	زند ح و فقت این چهل ساله است
اگر چه علی شده تا این زمان مدح خند	بیان یک صد و من هزار فاصله است
بر صفت که نیم من کم از من موصوف	ز من بهر صله در پن اگر چه فاصله است
مگر بعین عطایت خدی کرد و دل	
چو صاد ویده من باز بر سر صله است	

(غزل)

خدا را بر رویان ساده
بزم غیر کم نوشید باده
از آن رستم که در شطرنج
شوند آنها سواره من پاد
و لم در حلقه سگین غزال
بدست غیرین سوزیداده
چو تیش بر دل سوزان مازد
فغان زانظر می تاباده

کر قمار که این در دمنده
الا ای آسوی سگین قلاوه

در تعریف باغ جناب رفیع اله و لک کوبید

جنت ساحت که کلمات نقش
نقش از رنگ نثاریده و نخلیونش
دست استاد در بقصر نثارین کون
پر طاف و دس نشاند و بولونش
و ضمه تعبیه در سایه پید و بادوم
برک کل باد پر کند به پریشونش
آن شیند که آدم شده پریشونش
نخست سنبل و کل والد و دیگر کونش
لوحش آله چه سگویی و چه منظر دارد
این بهشتی است که آدم نزد پریشونش
که پدید است همه بوم و بر و نامونش

هر کجا بسکری از روزن و صفی
بزره روینده و کل رستند پریشونش
وصف این دایره دوست طبع و نش
من بدین حوصله تنگ سریم چو نش
در خور بهمت او ابر که دوریست
که خدا داد بود بهمت روز افزونش
کشم ابطیع روان جزیره تارخ می
کشت این نکته که در ذیل بود مضمونش

نه مکش بر در این بخت که مصلی سلف
مقصر لکس زهی صحن زمره کونش

در تعریف روزنامه
احمدیه

مست از آفرین آن خرومند
در آبن کشت نقشه پند را
سخن را از آبن گذر و اس
بالفاظ رنگین کند خوشش
با سلوب خوب و بطریقه
چنین کوی بدین نامه بگوید
مدر جهان از حدایت و اس
چنان چاره سازی ندید
همه ارتباط مل زانست
تن ملکه اسچو پراپین است
چو آبن در کان خود باز کرد
عروس هنر جلو آغا کرد
جایز بیاراست از تر و بحر
ره که بحر و ان رات شد بر سر
اثر می خوبه در آن غنیت
یکی عده تا شش اندر دم است

همین خون که سحر مایه تن بود	قوتش ز قوت آب بن بود
بقانون شمس و طرب جدید	تن از خون بود زنده خون اید
سخن را ندانم نام از بر روی	تجسس از علم صنعتگری
همان احمد دست خوان	زیر دامن رسیده افغان

که خود وحی منزل بود محب
لکم فی نفع و باس شید

در عشق

سوخته از دست آتش چاره	بجز بختان بجز بخت چاره
آتش زو بر دل چو نمود ما	کز لب و جان برآمد و ما
آه از آن آتش که جسم و جان	شغل شد شغل شد شغل
و اندر آن آتش دل پروا نرا	دید هر کس کشت این دیوانه را
گویی این آتش بجان انداخته	قدر جان خوشتن نشسته
گفتش نشیند و از او سعاد	هر که این سودا نذر دیند
رو تو بجز غمتی از حال عشق	با تو چون کعبه از حال عشق
عشق بازی کار ایل دل بود	این هنر ناما اهل اشک بود

آتش کا و را بدل جانان زند	دل بسوزد و سحر بر آتش زند
ای صبا ای صفا صد و کان	وی اینس خاطر حاکم کان
بجز نام بگذر بگوئی دوست	تا بر پیغام ما بر سوی دوست
کای ز قربان گویت جان بجز	وز نشا رتعدست دل منقل
ای قید سحر و تو بخل طور ما	شمع رویت آتش منقود ما
ای پریشان کشته کاکل بر	من فدای روحی و موی عجب
رخ برافروزان برون ده	خوش نباشد قلاب اندر بجا
تا بر رخ کیم پریشان کرده	خامرت دین دول و جان کرده
خوش بود مالیک ما زار زار	بمسلا ترا خاشی ناید بکار
کام ناکشته ز تو حاصل هنوز	از غمت آشفته دارم دل هنوز
ریشک خور از خلعت روی تو	باغ جنت غیرت کوی تو بود
کمی بود در سر بوی جستم	منکه اندر قرب گویت راستم
هر ولی کو از غمت محزون شود	اشتیاقش هر زمان افزون شود
آنکه بسوزد و حسرت از در فرقا	اشتیاقش اشتیاقش اشتیاق
عاشقانه غمت ایمازد	هر که دارد و شک دارد بود

ناله بس کن ناله بس کن عاقل
مهر بانه مهر بانه صادق

مسلم دوم در کش و خاموش باش
ساعری زن مست و بدوش باش

در وصف حاجی قربان ترکمان

حاجی قربان ترکمان نیکو	خواست کرد و بروز طیب
بود در جستجوی یک استاد	یافت یکتن طبیب دراز
لقب او حکیم آسمی بود	علم دریا و او چو ماهی بود
پی تحصیل طب کرد آغاز	از کستان سعدی شیراز
فهم آن کشت هر دورا کشت	هر دو مانند سپهر خود رگ
کفش استادان باشگاه	که کشت پراز کشت و گیاه
که وکل مناع با زارت	درس آنفلم کار عطار است
بست شایسته طب را و کباب	مثل تارخ نام دارد و آب
این یکی طب را کند تفریح	و اندک مینی است بر تفریح
طالبی که بکشت یونان	قهقهه حسن نام را بر خون

بگر سجنانه توالف لیلارا
وانه از نبض در و مرضارا

اغصه صق ایتدشد از باب
ز انکه استاد دیده بود خوب

بعد تحصیل مدت ده روز	کشت ای و ستاد ستر آموز
بند کی تو کردم از پیش	بر در تو عین کردم ریش
اگر از تو اجازت مرا	وقت وقت طبابت مرا
حال اذن طبابتم در د	و سخط اجازتم در د
که فلاطون روزگار شوم	آشفا بخش بر نزار شوم
تا تو امور کار من هستی	میت بالای دست من دستی
اوستادش چو این میخ بشود	اندکی فکر کرد آفرود
کشت آن اوستاد خوشحال	آنچه از من شنیده ناچال
بکی قولهای مشهور است	آنچه باید شنیده ستور است
چون تو یزد در میان شاکردا	از همه تر پوشش تر بهمان
و ادست علم ظاهری را بد	کرد دست چشم روشن و دل
لیک بعضی نجات منظور است	که را در آن توبی دور است

گویت چند کوزه زان کسار	بشنو باد کمر و پنهاندر
اولا شد رسی و صفت	
بهر از درد باشد و علت	
ناخوشی جز رحمت این بیخ	قدر صفت بدان که خود بخت
هر که خود بکند و هفتم خیر بخورد	عاقبت او که سخته خواهد
تجربه تنها نموده ام بنده	نشود مرده از دوا زنده
اوستادم که غرق رحمت باد	یادم از قول طبابت باد
هر که شد ز کسبکی دیگر	بخورد و یکدو هفتم بان بپزد
گر شد او را که سخته کی طب	بود از جان بخورد و طب
هر که کرد و ز تشنه کی چال	باید آب خنک خورد و نه چال
اگر گشته ز تشنگی قباب	چاره در دوا شود از آب
در بنوشد سکنجبین با رخ	به بود ز آب چاره مطبوع
چون طبیب طبیب طکار بود	همه جا صاحب اشتها بود
ملک الموت داده یاد مرا	که بود بهتر اوستاد مرا
بهر حسته پر ساز از منج	در غداش حد کن از زنج

خوش نباشد بختگان پیش	خود اگر منقسم است و یاد پیش
هر مریضی که مرد و در شکر	فاش کن ز منسل و دستور
مرده را دادن دوا جبر است	خاصه نموده که در جبر است
شک قیاد و خورده شیشه	خوردن هر دوا دار و اندیشه
هر که را تن بلرز و از سده ما	لکشم اینست در عینده ما
که نشیند زیر کرسی کرم	در میان لحاف و بستر نرم
پیشانی مری که بیزدنت	زود در بستر عزم افکندنت
چند چیز که فایده همه	تیر و تیغ و کلله است و قه
کمن اندر دواش بستره	که چه باشد بستره یکدوزه
خواهی از دفع سم خرب را	بشنو این نسخه تجرب را
بشت شغال مرکبش بپوش	تا سجده ترا کند بیوش
که رود سم عصب از پا تو	پیش حشمت در آرد واجد تو
هر که را قحی دمان باشد	که خورد و قند در امان باشد
اگر آرد سکنجینت در دوا	دفع آن بستان بصیرت
هر که آرد سده بدید آید	بجو دندان کشیدنش باید

هر که اموی ریش میریزد	کله بز خور و پیر میریزد
هر که اموی سر سفید شود	که مر کتب خور و سفید شود
چون لد و ابضت باید کرد	رفع صحت توان نمود
میل هر کس بر آب نیست زیاد	باید او را یکی معطرش داد

کشته دیگر می شنوا زن

تا شود باده ولت روشن

هر که خود را بپن کند زینار	سکند عضو از تنش ناچار
چو بپن یقین سخته شود	یا میرد و یا که خسته شود
هر که شد بستا بر حمت قی	بطیان چو در کلوئی دی
که از او راه قی شود سده	که نیار و بزور قی فرود
بر بریضی که دارد شل اسهال	کویت سهل چاره فی الحال
در بر آفتاب تاباش	ساعتی کون بر بنه بنشاش
بک و آنگ بکن چو منوش	لحمت بر زن بروزن کنوش

همچنان خشکد آبکش در کون

که در کف نمیدد برودن

قطعات

که در بخت کدو بکوشد چشم	سر زلف بکشد که بر چین است
کفت چشمش زلف کای شکرد	اسم شب و ده که رسم شیرین است
سر سر و بر زلف برکش	کفت آسته اسم شب چین است

قطعه

که آید از دهنی حسرتی زو فاسد	زبان چو سوس آرد از قفا پروان
چو دید جلوه مستانه تو بدست جان	بر آید از چو تن برین قفا پروان
نخترم از سر کویت هزار بارم اگر	کنند همچو سگ از خانه خد پروان

قطعه

کجا باشد مرا فیض تماشا	ز خورشید رخ محمود پاشا
ز که بر چشم من قشاش کوش	من و نظاره خورشید حاشا

قطعه

خوش آید به که از محمود پاشا	بر دیدن بر فیض تماشا
مرا شد چشم که بان همچو قشاش	من و نظاره خورشید حاشا

قطعه

نظر بر چ ناب قره محمود پاشا کن	از آنجا خاطر آشکش ز ناکش
اگر ایشان زخم خاطر دهند کارا من	زمانه خویش تن را دور ز آتش چیدن

قطعه

هر کدای که بستم در بستم روی را	بسی جو خود خفته یلما فی را
تا در ایند بر بسته فرو نگذارند	روز کار من و زلف تو پریشانی را
کفر زلفت ز چنان رخ نه بمانم کرد	که توان بود و کر نام مسلمان را

قطعه

اگر بشیر که بکنم بهشت را بفرجش	از اینجا طر آتش دل بشیر بگرفت
پهر عهد و پیمان دار و دانا	سر قمار به بخت در نظر بگرفت
با و گندم و از نو بهشت بگنیم	بهن فضا صی چون پیر بگرفت

قطعه

ای سنگ زن پسر تو چو آتشک میزند	تا بایشه دل ما سنگ میزند
از چهره زود و ز جان زنگ میزند	وز طره خیمه بدول چنگ میزند

قطعه

قطعه

زلف در خمار که از هر گوشش بر کشد	ببجدانی بر سر و لبا آتش بکشد
شانه زلفش پیران بهر پریشانی	کاشنخ و از باد سحر بر عارضت خوش بکشد
دست حسن فاشا ده چین زلف بکشد	آله این طرح بر پشان را چه دلکش بکشد

سندت یکی شد و گشت	لکه خانه زین پر از آتش است
بیاد رخ ساد و صاف تو	مرا در فتنه باد و بهشت است

قطعه

در حق بخت گشیش زاده میفرماید

بست پنهان چرا دار و زمین بهر عیار	بسی زاده منم دوست میدرم عیار
خبر ابروی تو با ایندل سکین اگر سازد	بوجه مذمت بی برم طاق کلید ساز

ایضا

رواج اگر تو دبی ندب سجارا	همه کند بخند قبول عیارا
بچهره زلف مپاس ای کلید	ببان کعبه پوشان سبک عیارا

قطعه

مستوق برشته قوسانی بود	عاشق چو پر شد بهر طاق بود
------------------------	---------------------------

آرد چو ریش از نظر عالم آید	هر سادو که شرف فانی شود
خود متصف بود بقرین الگوشت	عاشق چو پرست و ساقی شود
قطعه	
فتدرگاه تو امروز در کنار منست	چه عالمی است که عالم خست منست
سایه تر جهان از سواد زلف تو نیست	اگر سیاهتری هست روزگار منست
قطعه	
در صحن مقام صاحب الامر	انجا که محل احترام است
روزی دیدم زنی نشسته	کش با مردان صدای ساق است
گفتم بیکی که این چه نیست	انیزن که و منرش کدام است
فانیم بجا شود شبانگاه	فرمود که فایده منست
قطعه	
از بسی فدان مار سر و قامت ولی	سایه بر سر کلند بد ظلمت عالی
عشق او وجودم را کرده از همه فارغ	خال او خیال مرا کرده از همه خالی
قطعه	
تن معیده و جگر آبی لبش کمر	ناله مثل یک کله قندی ای پسر

کریات چون بارش اندازد	عارضت در خنده چون شق لعل
سجده بر روی سحر	سجده بر روی سحر
با چاشمش را مشتری صدیکند	عبد و فرزند قهر کند
فرود حق شارب	فرود حق شارب
نهفتد رخی از منی میوزد	که این بریت منی میوزد
یکفرد از انبویه است	
بدو حقه قناعت کنیم و خوش بایم	که در کیمیند شربند قانعان طریق
منبویه	
روی آتش سوز و اینون نیست	حق را در ده که هنگام شست
ما گشتم دودی که در نزد حکیم	فرقت از منی فرق آب شست
ز آتش واپور و نقل و دودوم	شکر نده محکم مینوشت
حوزون می نیست در بر جارد	ز آنکه غماز است و بوی شست
میوان و فوز را هر جاکشید	ناله پر حمت هر جاکش
فرد	
نشا بر سچ کوست و نیش	جینی بر از لبن مشک بر نیش

فند

بروی چو نقرت آن زردین	چو طوطی است گریه بر روی خنجر
-----------------------	------------------------------

قطعه

اینها اسکوده من فراط بحد	بر تو گریه می جوشت اندر حجر
از خنجر بودنت کم کن کله	عار نا بد زشت را از ابله
نیت در روی تو بر کز آبرو	گویت محکم و یسلی روبرو
کشته رویت ز ابله غزال فار	آب در غزال کی گیر و نثار

در عمر زری فند موده

خشم این خنجر و تنه اندر بیهوش	این زمان خشم من ابابالی است
-------------------------------	-----------------------------

قطعه

فی فند زنی هفتا	عجب بر این دور
از کس بد و آرتا	بر میس جنیان پل
چشم بصیرت این کن	دولت با شک و نگر
کون فیض بقاین	کیر حسن کریم نگر

قطعه

اگر رفیق شفیق درست پیمان باش	رفیق خفه منیدن شفیق کاشان باش
بجش دست بیزان خفه افیون را	پس از شنیدن افیون بکنر غلیان

قطعه

غلیان بیجان اندر سرائی خان	از چار ساعت از یکی فندون نمید
غلیان او چو گریه می شست اش	بر اندرون چو رخت بر پروان نمید

قطعه

کشم کیر خیشم کای پرست کردن	دارم سر راغ کوفه تنه اش دریدن
آهن ز روی خلاص از روی خایه بر خور	از دست یک شارت از نابسرودیدن

قطعه

سبلیت مخلص و کلت عبده	کل از این محشر در خنده
سوسن او صاف ذات پاک تر	بست رطب اللسان و کوبنده
بند کیت کمر نبغه کمر د	کر سیه روده سر فکند
تا خداست و بند کان خدا	تو خداوند باش و ما بنده

قطعه

آرزوی درو سیه روی بوا	آمنایه عیش و گران درین بوا
بر کس تو بشتاسی و کس کز تو	تا بوی گلکی دار و دوا تا من بوا

فرد

رفت را باید بروی چو نخل تر داشتن	جیف باشد زلف بروی مجذرا
فرد	
خوشامیش من کرد و برشی	می تلخ و محبوس شیرین لبی
فرد	
دوش در باغ نظایر شنیدیم	داو کوفی که برادر برادرند
فرد	
دیده را چهل کنم گاه نظر کردن بریش	تا بهر دیدن مکرر بنیم از روی نکوش
فرد	
تا ساکن ابروان و برانم	در کنج کلییا چو منده نم
هر جا که ریش دیدی از ما و عارنا	در سادّه به منی او را بکارنا
قطعه	
این آتش از کجا شد سلطان قورخانه	خواهد زد این سم را آتش در شبانه
بگذشت از بزم دوش از غنچه همچو آذر	نخداشت بار دیگر از بنیم نشانه
قطعه	
بدون کسست تو کرده اند دهم	شراب ناب صلال و خیال خواب حرام

حرام کشت صلال و صلال کشت حرام	از یک نگاه تو بر کشت عادت اسلام
قطعه	
تو این پیام متین از قول من	صبا بگو بگوید که سست پند
بطبع مشد را خوند و فحارند	که جلد صاحب طبع سلیم اند
مر بقول خداوند در کلام قدیم	و آینه حکیم میخوانند
قطعه	
تم تشریح شد فارغ ز تشریح خطام کن	بشتی استخوان تا چند بودن همچو کنگر
گذشت از عمر من نمی بدرس و مرشی	که رنقبه که بوسک بریش بیشتر حساب
قطعه	
و مناسق نیست انکه بر دیگران	زن خود برد یا زن غیر را
بتحقیق گویند اهل حسد و	و مناسق مناع لیلخ را
قطعه	
تا که فتنی تار در چنک ای پر	شد دلم به پرده جزینکاری
چنک در دل میزند نظرب تو	پرده دل با نیاخن میدی

یورهای مابک و سزوان داروکن	تشیکی آرد و سجده ی کتاب لازم شود
قطعه	
ز تاب عشق دلم شد کباب یایی	خند انتخاب ختم نشد لب یایی
علی الصبحاح در آمد ز درند	که این برآمده بود آفتاب یایی
لب نور و نق یاقوت بر ده کیویت	شکت و بدید بختاب یایی
قطعه	
بیزیش که خرم سیم است	بیر خنی نماند چون داس
داس کردی تمام خرم را	بهر ساق خوشه چین شکس
کاش در ماتت یه پوشند	کو دکان تو دخی عباس
قطعه	
اینو چشم قصاب بائی	از دهنه هرگز خالی نباشی
ما کنه کرکان بجز کر کنه	ز آند نه چشمه و چه معاشی
قطعه	
دو قنمت حاجی صیبر زدی	یکی تا جری داند آن یک لوندی
خزیده یکی تلمه خورش کهنه	یک باج فرج نوشته خدی

یک دوش را

یکی دشتش را تا جری کرده عری	یکی منبر جری شتری بوده خدی
یکی از تجارت خسارت نند	یکی از لوندی ندیده کردند ی
قطعه	
گویند که میرزا علی بود رسول	آنانکه بقیق من رستم نهاده
یا چند پر پوشی که در بارین	مضمون رقیه را شهادت داده
استشهاد لوط کاری ستند	ز دهر بر او هزار تن کونداده
بر دند مغشیش که مجری ساد	آید بجنور شادان ساد
مغش چو شوت خواست بختا	ثابت به از این بود که مارا کما
قطعه	
بودم چو طلبکار منافی زان لات	لکشم که ادا کن ای سپندیده صفات
کفا که قسم بختنت لات منات	هرگز نشود وصول ز این لات منات
ایضا	
تو پندار که من دطلب سیم دند	تو غنم که دکره دل بخیال دکر است
دلم از بهر وصال تو طلبکار دگر	وز از دولت تو سیم دزدم دگر
نیست جز وصل تو باید دست خیال کن	خنده کونا کهنم طول سخن درو

سندم

فطرت

شبنم حکیم ز ناماده	جنیت و خطاکار و کوفتاده
زن سلی را با فنون و رنگ	بیسر و تا کا بد و از رنگ
منو اول از باوه بیوش و ست	که تا بر بر کوی آن بت پرست
چو خود را در آتش نه زن پیش	سر رشته را ز قضا و دست
گرفت آن زمان رو بسوی حکیم	که ایچنه و بتوت و حیض قدیم
اگر من ز ناکارم دور شوند	بود تا ر بودم بسلام بند
نه انم ترا ایچنه غیرت بود	ترا باب و مادر چلت بود
جوابش چنین داد آن بد کبر	مکدر میواز من ایچوش بر
نه عار است اینکار پیش من	که اینکار سبالت و کیش من
اگر کیر عالم بکوشست ز منم	رود و مونی جنب بد از این تم

فطرت

پسر لک من از جنایا چند	کوش من نه تو خواهم کرد
سجده ام اگر من ستادی	ذکر مرده نه تو خواهم کرد
ورنه از کبر فرغ غار شما	بهر محنت نه تو خواهم کرد

فطرت

ای ز تو ختم کشته خطبه حسن	خاندن خطیب باشی را
عار صفت یا دواوه بر آذر	بت پرستی و بت تراشی را
زلف لرزان تو بر اینگزند	از ولم صوت ارتعاشی را
کل رویت چو دید کرد شمار	دید کا نم کلاب باشی را
ای تو در فن و لبری استاد	باز کو بنی سلام ناشی را
درس و صلت کسانک میخوانند	من خواهند یا حاشی را

فطرت

کر و گندم مرا ایند حریفان زینهار	که بسی شوم بود خوردن و انباشتنش
آدم از خوردن گندم شده پروان	کشت رسوای شکوی ز کج و داشتش

هفت

اشکوی که بخت حامی است	قوت خسر بنام نامی است
-----------------------	-----------------------

فطرت

پیدا اگر کردی تو بیک نابون دوستدار	به شبهه پیدا کرده خاقانی و خندار
که قطره در با شوی و در پشته غمت شوی	اندک زمان دارا شوی و ب و قبول کندار



فصله	
برات ناچه میرزا ابوالحسنم	نوشت در شب جمعه بر جسم آنا
بستر ج که بر قبه مجدش وقت	حواله کرد که بستان و حرمی آنا
نواک کردم در حق کیت اینجرا	جواب داد فیاوالدین آنا
بیت	
بعالمیت میرزا ابوالحسن کرتا	بروز کار سرتن خال بوده ماه
بر آنرا ز جهان جنس آدمی نگا	چه کاف و چه ذمک و چه زنی و چه
شیدا ام که حدیث است از جناب	که خود شنیده نجالت ز کان حلال
حسرت زاده تو بر کر حلال زاده	بجز کرم که چو کشته شد نجال
فصله	
که روش چرخ محقق بدو چرخست غیر	همه دهند که آنرو بود شام و نهار
یج جانی نبود در همه تحت فلک	که بجز شام و نهار آتجن یا بندلر
خانه جو تو از تحت فلک بیرون است	که در آنجا شوان یافت ز شام و نهار
فصله	
دشمن با صبحگاه در منیم	کفلی بود چو کف صابون

کفلی چون بر می و تشکی	بچه کور مرادی ملو ن
ایر بی پرین ز فطشبق	نا بجا به و دیدش اندر کون
خایه را کفتم ایر و لیت ذکر	تو چرا ایستاده بیرون
گفت من حاجتم در پندگاه	نزد و بیج حاجی بیرون
فصله	
که و طبع روی تو آن ریش نرخت	مانده ز نخسره که بر دایره و ف
تا مجلس روی تو قدر ساحت پریشا	صفت ز میان رفت قضا کفشت
و آنساده پس کو بنده چرخ همیشه	بجز کف کون ریش بخت کو بد لیت
و آنروی که چون بیضه می بود مصفا	چون خایه من کشته بر از شرم ز غر ف
فصله	
بلکن الموت رفت من حسدا	کشت سجان رقی الاغلی
یک حکیم است در فلانکوچه	من یکی قبض داد کند صدا
یا بینه که قبض روح کنم	یا را کار ویکری مندا
لطیفه	
قالب فضا نوشت غذا چو مش	نیستش برک نفا جاده خایه بندش

اثر آبله در صورت مکرده توفیعت	جای منتظر غراست که خورده چو گش
سر سینه که از ابرو کمر کجی بارو	هر که چند بکمال تو کند شنبه اش
روی نو یا کشف فاشه بدم مای	کز پس دام پدید است و چشمش
رخستان پوست اناری است که وارو	و آنچه آلوده نمایند بقیر سید اش
یا خود آنچه کلاه خدین است خرت	که مکرر بزندید نماید تیر اش
سنگ پائیزند از آبله روی تو دم	میکند سختی روی تو ولی خاکش
چهره آبله وار تو ندارد آبی	هر چه غریب نمودیم در چرخش
دست مولا چو یک سمت سید خورده	هر که آنجا باشد دست برزگوش
کشت از صورت بدبوی تو از غریبان	آنچه فرعون نهان داشت بر کلهش
ملقه	
زایران نایبی در کاخین است	مرست ریفا و برتر دین است
چو نایب اهل اوارنل شمر است	اگر چه خودستی حسین است
شندم از عرب در سخن گشت	یزید از این حسین صد بار دین است
خود انعامه و عینین تذیر	همان عینک که فوق مخزن است
شهادت سید بدین یک که تیر	شرکت در دمای کاخین است

معاش نایب و فرز نایب	که از عماره و کاوه از سیرین است
چنین مامور دیوان کس ندید	تو پندری ز اشیاخ چنین است
اگر بر سبزه دار افتد گذرش	ابو بکر و جنابش نجیب است
بخت چون تو مامور عجم باد	عرب را آنچه فوق انجمن است
رباعیات	
ای آنکه چو مهر مخبلی خوانند	سکانه و آشنای ولی خوانند
در عالم امکان چو توفی صبا	است که عالمی علی خوانند
که سرو سی ماه تمامت خوانم	
زین رو و بگو تا بگذشت خوانم	که آهوی افتاده بدست خوانم
کز رشک نخواهم که بنامت خوانم	

دل فغان چشم سبک کردید	جان عاشق شب بیدار کن کردید
از شک خلی بر آفتاب ریش	است که روز من سیه کردید
سوزیده دل میر و سامان دادم	چو زلف تو خاطر پریشان دادم
چند کمر در پیش فراقم سوزی	میوزم و میازم تا جان دادم
ای آنکه فنا و عالم کوئی تو	هر لحظه چو طاقس بیک لون تو
رویت بد میضا و تو موسی انا	زمین کبر که مرا تراست و خلق تو
با دست قیب و زلف در روی آینه	به تنه کی بلند و دیگر کوتاه
او خواهد کرد و راز دوستی کردن	با یست برید بند و دستش آینه
بر کرد و رفت مشک به فام دیدم	ز نهار کمر برفت به فام دیدم
افشا و چو عکس خط و چشمیت صبح	بر دور و نزدیک به فام دیدم

شونجی که دلم باین خال لب است	روزم چو شب از طره همچون شب است
هر شب بی زلف غمخیزم میگردم	زیرا که قمر منقه در غمخیز است
خوبان که مذاق مکیشان شنید	حال دلم از زلف پریشان شنید
در دل سیلی که من باشان دادم	من دلم و دل داند و ایشان شنید
ماه از پی زلف تو شب آید پرور	با او همه شب ز سوکب آید پرور
در سبزه جستجوی کیسوی تو کرد	دنبال او ز غمخیز آید پرور
جبهه داشت فتنه سگویی ترا	خورشید نیافت طلعت روی ترا
نقاش فلک که ماه نور دارا	هر که نمک شید شکل ابروی ترا
دل عادت خوی جنبه کجی تو کرد	جان کرده نه زیت سر کوی تو کرد
کشم خط تو جانب ما را کرد	آهنم طرف روی خوی تو کرد

دل من برده بغارت پسر درویشی	خون دل کرده قدح کوکب در کیشی
بوسی از کنج لبش بخش کویا مولا	برک سبز تو همین است اگر درویشی
قوی صنم سه وقت میخوانند	جمنی ملک مجرورت میخوانند
ای حسن ووجاهت و ملاحه کشته	درند اسب با محمدت میخوانند
خوبان مراغه و لغز غنچه	نقرند و طیفند و بخندند
از سبک خوردن جوهر سببم	در سر حنی و فو بهی چوینند
دارم کنفی اگر بمر و مان بخش	تقصیر بر البغیرین مویان بخش
در خود زره صدق ندانم کنفی	در است بموی زلف محمود خان بخش
ای طره مکرش منستانه تو	پیوسته قرین مار سوزانی تو
از هر چه صفت کنم باز آن تو	در صورت خوب لغرض جان تو

گویند بکبر جا علی صندرا	ز دهر دلش بخلق بیکان جفا
بر عکس چشم من میهنه	بانا وک ولدوز بر انداخت زما
استاده بروی بام ماهم شب	نیست حال عید و یکف سر و
باروی چو شتاب بر میجوید	مشاده بی چراغ شش بردهش
میآید چهره از عرق تر کرده	چو کان بخت و اسب ز خاک بر کرده
اندر چشم طره مای کرد و لود	دلهای شکسته خاک بر کرده
این کیمت که از دور چو میآید	با خال و خط و زلف سیاه
گو با سر جنک با غلامش دارد	کامروز بدینده سه سیاه
یکچرخ بر آینه قمر داری تو	یک کبرج بر سبیل تر داری تو
ایز هر چه بسین من از نیمه نظر تو	دانم که بیشتر می نظر داری تو

ابروی تو همچون کف سپهر ترسم که تو دین موسوی گذری	سپهر با بختی شود ز سپهر تو من دین محمدی نهم بر تو
شهرت از دست برآز روی رو یکباره بر ملک نیاید مردون	روی بچکا نند هم ز بختی تو کو دای صین است تباش آهو
ای طره زبند دین و ناماری دستی که بدان خنجر برآوردی	افتاده بدیناله چشم باری پدایت که از سلسله افندی
شبان تو پیش کرده خمار برآ هرگز توان منع زو زری کرد	مرکان تو آموخته خوار برآ ابروی تو فخر افشار برآ
گر کشد به صف ایشه لاله رخان خط تو دغان و دمانت خلدیم	روی تو چو صفت کجا و جوان ابروی تو تدیم حسم دغان

خیال مرا برین تو بسرید کونی زن کس فراخ او دود	ابروی تن لایعنه م بهد بخیزد مانا که مرز است در غیش کشد
زین جبرم و خطا که میرود زلف روی تو چو گوشت زلف تو دود	وقت که ظاهر شود آثار بلا اینکوب دوزخ طوری بنما
کشاکی آن ستاره روشن کشم خیر است اینک کونی تو دلی	ایکاش طبره دشت بر از کوب دوزخ نیزه خیر شر
دل برده ز من طباطبائی دستارک سبز و لعل خورشید	و ده چه سپر زنده چشم برمی کونی بدین گرفته طوطی شکری
تازلف ز رخسار تو کم گردیده هم مردم چشم تو سیه گردیده	دینچه عجب بایه غم گردیده هم قامت ابروی تو غم پوشیده

ای آنکه سواد چشم چون قابو	در ملکات تو شد مدد و طراوتی
صد حضرت سنگلاخ در حضرت	آرد و ز کجایاقت پابوسی
ای آنکه دل کشنده کاشانه تو	با بغیضت حیرتم از خانه تو
ای آنکه بر روی هر که باز کنی	جان ستانه و باز باز کنی
با چنین حسن عاقبت محمود	سزادار باز بر ایاز کنی
آنکه ز جبین دماه سیما	هنگام طلوع صبح در زد
آمد بر بستر مرا گفت	بر خیز که آفتاب سر زد
آنکه ز خیمه ییله بدر پیونید	فتبیل که سپر کند کیونید
فادی طرز نگاهت شوم که چنگ	بکله شیر شکار و بنه آهونید

آشب من و دل نابخرناییدم	بر خاک رخت سینم و سر یالیدم
بجران تو نهفتم صد کاشیدم	در وصل تو کاشی اگر بالیدم
ای آنکه با بیلیم راحت شای	در گردش کردون صبا شای
از منم عشق است سر کشتین	بر من که محمد بن عبد اللهی
ای آنکه بخیل ماه رویان شای	در چرخ و جاهت و راحت شای
شوقم از روی تو بخت پیدا	حقا که محمد بن عبد اللهی
امروز جناب شیخ قربان بقعه	سپین کفلی حسد بدو بشمارش
در و هر خوشا بود بر حال کسی	کافوقه کجساله هند زینش
ای روی تو کشته تشن فروزم	وی تیره چو بار لطف تو فروزم
چندان ز فراق روی تو سوختم	تا در دل تو اثر کند سوختم

استبداد سوزی که عین نفس است	هر یک نفسش برای صد روزه
دل برده ز پیش ما پس می نهد	هر چند که پیش رفت کارش نیست
چو نیکو حال و من ابرویش	گیرند همه روزه و من کیویش
در دوزخین دوازده ماه مرا	یک ماه مبارکت آنهم رویش
در زیر کلاه اشک دلالت بین	در بر تاروی دلی و صندل بین
سالی که بود دوازده مریدی	ماهی که بود دوازده ساله بین
هر دیده که محو طلعت روی تو	حیران خط و زلف سنبوی تو
هر سینه که خور و ترش ترکان ترا	چو شبنامه کمانخانه بروی تو
ای من بقدی روی همچون قره	دارم هموس بوسه زلف شکرت
بر خیز ز خون من زان ترکان	ز آنکه تو شجاع دینی و من غر

دل شیشه شد به لبانی	این سینه عجب طبعی
لبا دوه بدوش و ماوه در	کله در و شوخ و در تقانی
اما کو باه روزه بخت کند	تحقیق نفس سوده و تقلید کند
ماه رمضان اگر بخوبی و بسجده	در روز وفات تو هر عید کند
آمد سر روزه عیش بر بزم شد	بیا داساس ز این محکم شد
خوبان چو ملک سجده پیش تو	از دولت ماه روزه شج آدم
آتش ز دهن حسن عالم سوز عالم زاده	آنگاه با ضعف ستم بوش زبانی
فاش گوید بر سرش تمامه کرد	صورتی در زیر دار و آنچه در بالائی
ایلق بخیل از غم آن چشم عیال	چند در آتش جانور نشیم چو حیل
بجدل نیست که عاشق نشود روی ترا	اینچو رویست تخیالی اندر از عین

اینچه بوستان صدرا لکدوله	فرزده شد در حسن نو قدر لکدوله
در دولت یافت کسی چون کمال	امر و زوال است بد لکدوله
در هجو بنیان لکک	
پیر مردی بود فسلان لکک	که قناعت کند بنیان لکک
روزی او نمکشته تا امروز	استخوان را زانستخوان لکک
کند زانیده روز کارش را	با دوسه نقد بون لکک
بکمر سر کشیده در مر قوس	قانش کشت چون بخت لکک
کون دشمن در دبا کشتان	که بنانش بود بنان لکک
در بر و دوشش او ندیدم من	بجز از کشته کی نشان لکک
کس ندانند زمان عمرش را	بجز از صاحب زمان لکک
سنگ دوشش قدیم میدانم	که چه حادث بود جهان لکک
کردن افزوی در انکشتن	حبسته طول ریمان لکک

دکتران فخر بر پود دارند	او بود فخر بنیان لکک
که چه تحصیل او بی دشوار	بست بر جسد بیکان لکک
بسکه در خدمت صدق کید	عاقبت شد زلفان لکک
چشم او را بهی کند روشن	رشته مانند دیگران لکک
قانش بسکه ناخواست و دراز	بست کوی که نزد بان لکک
تن زارش ز کوز مورچه	میر و تاباسمان لکک
هر که چند ضاحتش کوبد	ریده در حلق اولان لکک
تیز کرده بصیر دندان	وه چه تیزی که بر زبان لکک
نزد از کرسکی خوش	بست تا صبح پاسبان لکک
هر نفس از نهیب غلبانش	بفلک میرسد دختان لکک
زندگانه ملک اگر این است	ای خوش حال مردگان لکک
در هجو ملا و دهم	
بشی بیاد تاهی تا ... آزاد میرم	ولی مانند دستار قوی بنیاد میرم
نمانم گذر زمان بر پیش نه می افتد	دگر نه تا قیامت درین شایه میرم

نزدیکم که بر بسند قیاسا بدین دلاک	و کز نه بار مادر کوه حیدر بر دم
نزدیکم که بدین اوستاد قهر شده	که من تا به جارت در کف استا پر دم
نزدیکم که شکر قارووات من	بجندین خا پنجا زهر سا کبیر دم
نزدیکم که از آب استنشاقت کدین جوا	که من در سنج استخوی ما در زو میر دم
نزدیکم که از کبر کدین خر کنی سواک	من منهد اندکیر آخر هر چه با دایر دم

در هجوشیخ قربان

شد عو در بوی سگ آتش کبک کشر	خج کبک تا بدو سینه اش پیش
سگ کشت دفت می کشی برو کن پیش	قربان خجرت پرت بزن پیش

عین این بر می توید راز چسبکی	
چون شیخ قربان آفرود کراه	می کشت سکر با تیغ جانجاء
می گفت آنک باناله و آه	اگر تیغ بار و از کوی آناه
کردن نهادیم بحکم لقه	
در اطراف قلعه چو شیخ کبیر	سکیر او را ورنه ناکه کبیر
که برداشت بالا و بخداشت زبیر	دو نیزه دوبار و دو و دو و دو

بیت: در این روزی در سبزه

شیخ: در این روزی در سبزه	دوش در کوچه شکست سگی رشتاب
سک: در این روزی در سبزه	خون من بر زمینش زو بان جاب

انچه در هیچ حسابی نبود خون من است

جناب شیخ: کیم نمودار نشد	کرفت از دم و کوه کدک اش بهشت
چنین: دو سگ از ضرب ششما	در ملک برینچه ای غار نکشت

تو یکیشی برینچه غار نیم

قطعه

نکار و لر با بی را شنیدم	که بود آغاز شوخی جیبش
جیب او را جواب نده نمود	ولی بنویس نقش خیرش
برون آورد ز شلوار و بنود	بدون معذرت بروی خیرش
چو طفل با ادب شوخی نماید	بی با چوب ترساند اویش

قطعه

مات آن شسوار قضا تم	که بر و فیل بر رخ زبنا
---------------------	------------------------

لب یا قوت است روح فدا	خال مشکین دست جب نشاط
کر و عیش نوشته با خط صنع	پس شلوارش از خط خیاط
استیل پس بپوشان	اللو ط اللو ط یا الو ط

غزلیات ترکی

کو کلمی بریا و اثر کان چکر	بر طرف زلف پریشان چکر
هیت زلف نده قالدو هر خ تا	سنگ طر حین و دنا نیر چکر
او خشا و بولمز یوز و ده بو سپهر	هر کج بر ماه درخشان چکر
نقش و دانا و نون نجو مشکله و کور	ایسته نقاش چکر چاچکر
جاذبه حسنون چون قبا	دیده کی کو کلمی بریا چکر

دایم اولان و صلا خندان کول
ایده کور ناله هجران چکر

ایقریسیا منی زلفون چالوب شکر	عالمه روشند و بو خشم و کیم کو کلمی
کور سر کر زاده بو زلفون کا فر محض الو	یونما زمار سلاام معیوی ند کلمی

بر سحوت رفیع اولور زلف ایچر کو کلمی	سند کبر هرگز اولور بو قهر عجب کی
سکیر شیرینه خضر و چو خنده امیر اولون	کلیوب و بیاییز بو شکر ب کی
طره پر تا بون کشش بر قوی بخیر آله	آختارور دیوانه لردن بلرم یارب کی
عاشق زارون کورنده کشف مطلق کون	مند اهل طلبم حاجی عی مطلب کی
سینه شکم قوی چو ام آغوشه سینون نینک	کیم دوشتر قهی سینون سینه شک کی

بور نمکوزدن متناقله معنی بو رخ بیک
بر زلفه ذوقا می بوق با تبه بو خوش شکر

ر بهر اول عشق نده سن ایشوخ لب شکر مند	قوی دیو نظر امسال حیفی ند بینه
ایسترم برال وارام اولطره چر چینه	کوتر در آسته زلفون قهر عجب ند

خشمه عمل لبوندن معنی بر جام ویر
کیم دیو نظر خضر و نیا هم شرب بینه

خالوندن او چدی مرغ خیالیم لب است	قوت چکب کتوری ز خوش شرب است
کو کلموم خیال زلف پریشان جعیدی	برون و غلغله خیال و خط و غیب است
ایله سپاه حسن رخون عالمی خیر	زلفون آچله بر چی بو کو کلمی است

فایونده کوکله کوشه سی زلف لوند هیل آیدو	دو انصار دور اکلوب مر حب اوستنه
بوسیناب غدر وی سیاب کب عرق	بر آینه نره دور دور وک کوکب اوستنه
اوج آیددی چا بدن نه خشبی بی چو	چاه ز رخ یوزنده مر خشب اوستنه
جولان ایدنده هر طرفه جان شکار ایدر	کجه در بوشه یار چو ب مرکب سلتنه
جانان که برجه بوسه نده نقد جان کور	لعلی بو جانان ال کو تو قوی لب لب سلتنه
پچیده اوله زلفه چوخ بوسه دن دوش چوخ طول ویر بر بوسوره که مطلب اوست	
یوزیکه کر توکم زلف پریشانی اقام جان	پریشان ایلمرم مجسوع دنیا اقام جان
ویر بجه عاشق بر بوسه دین جان آلام عاشق	بوسودا کیرن ترک ایلسون جان اقام جان
کنز زلف چرسینده سالام حنیفین غوغا	دورنده چین چین زلف پریشان اقام جان
خیال و صیلک بر کیم دوشه جانندن آق	بودر دون بوندن اوزکه یوخد و در اقام جان
اگر لیکلکی تشقه قسم ز یعنی با آتد	کتورم عرصیه محبتون شیده اقام جان
یوزوم زیبا کوزوم شهلا اوزوم شیرین سوزوم	دو تو ب آواز حینم بو دنیا اقام جان
ویرون یعقوب بر برده که اولسون کوزلری	سنم عالم ده بکون یوسف اقام جان
شراب ناب عشقیدن اگر بر جام آید	کیدر با وفتا دین اقام جان

دگر طوره تنجلا ایسم بواب و تابیل	شاع حینم ایلمرم حوش اقام جان
خمر زلف اچره قلسام کوشه ابر و نیک	کتورم لر زیه طاق کلسا اقام جان
میسه صیتله حکیم ترانه حسن و برکت	کتورم نالیه کوکله سیحانه اقام جان
کرک عاشقرون قاینن توکم بوندن دور	ویر و بد چشم خوشن اقام جان
خدر قیس کفر زلفیدن و غل غل غل	پوزارام روشن دین سلما اقام جان
جانان بر فقر محسوم اولم رفیق روید	جملیدن آکوبر فیض روحانه اقام جان
کوز و قاشیده کوز قاش ایلک بر کنگر	که برنا ایل درک آتیر بویا اقام جان
اوزوم اور حینمه آینه و حیرانیدم	که یوخد و بر کون بر پله جانان اقام
منه بر عاشق مخصوصدور لعلی بو عالم اولور بو جانون شوقله قربا اقام جان	
کتوروی شاه می ساقی ز شور منی	که شوق عارض جانان چکو حصونه منی
جمال شاه غیب ایترم کلیم آسا	اما ند و تیر تیرون جسلو کا ه طور منی
صنیرم اولد بکانه مشرب بدن فنا	قیل ایشنا کنه بر ساغ بوره منی
هوا می عارضون ای قناب عالم تاب	کتوروی ذره صفت عرضده نور منی
قصود عقل یوخد و رنم بو عالم ده	که دغظ ایلد مشون جمال حور منی

کوتوروی تنگ صاحب و حمد و سوره بوی نفس سالوب کور بنجه غور و سنی	انترانه فی مطهر با که ماه صیام خیال خلد مغر در جاسته شتا قم
	جنانده خرد و امل سکوتیدیم اعلی خیال صحبت یترین کوتوروی سوره
تو کلنده یور و ز نقش اولو باشم باشم تنگد و کور بنجه بوجده معاشیم باشم منی بر یا یه تیور من بو ملاشیم باشم با غلو دور بر سنده بو شترده باشم سند و دوشدی نظر شاه تراشم باشم ایترم سنده نه بر جده دولاشم باشم	شوقا یوب آدوی ویدندکی یاشیم باشم ایوب حق منده سکر و هنون و جده معاش چوخ تاش ایلیم کلشکه یانونده ولی کونده بر دبره قتیلید ایوب دل دیرم چوخ غفده تخمیل ریاضت قضا ق سه دارا زید که که دولاشور سالت
	بهرده دید و علی او قدر قانع املار که مرار اوسته منم لعل اولود املار
بود قاش کوز نه مخصوصه و حجت علی و جاست ابدی و اطلاحت ازلی برسی و در دخی دور برسی و کرجلی	نه و از نظری بو قاشون نه کوزون بی کوزلده پیش کون اولور آبر و سینه دنان و عارضون و صانع ایل و کرجه

اولوب از لکن او رات حسن لم یزلی او زوند و آخسره تیغ بو قصه حاصلی که دیر شمشه قالو ای کوننده بی که یوخده سنده کوزل اب دولهار علی که مشری دکو باشون ایلد یوز کله الونده دور کور برم شیشه کولون حلی کمند ایشم بو غوغلی اول غنله	یوزون او کون دکو هر کونده بر زول پنا حدیث کاکلون ایلر کلامی طول انجام بلادن انجرم هر نه بست قلا سان منه سار ه قلوب سله قاشون اوینا متاع جنوی جانار قیسه کوترمه دولانوب آخری شک جانیده سنا جان او شوخی سحره یل کلیم بود و حکم دنا
	بو بصلون اکلایوش بخیر معیت ادم بو بنیتله من هر کون دیر معی
او دوش دولوسی ویرم سیم و زولون قباقوه کوتوروم با حضر الون مشر و لر نه خلونده اولو مختصر الون مشر و لر بو منفعت کور و مایل شک الون قره دالونجه منفعت کره میش نظر الون مشر و لر اوزلف و کاکلوه شک تر الون مشر و لر	خیله یا تاقون ای سیمبر الون قره لر او زون کلوب بنه ناخاند هر کچه مهان کلوب بیوب یا مانان جسته کله کیدین نولور کلوب بیچین مش پیل شیرین بی تغیر آتیه باشون دن و نعمت عشتا قی یوزون و سوزوب کوزون غزاله دیم

دولون سور دوم و خون و شیم چوق است	برکناس آلاسان بر خزان است
سپاون قوجوب باشوی باغریه بجهت السلام	باشواش باقیه سپاه که الون فردا
منات یاریم آلاسن پیش دقت ال ویره	توتون پولون چخه بر آبی قدر الون فردا
قاچور قاجان سنی تمامه بیسم کفایت	براون شای قالا کیوند که الون فردا
خیال وصله مسل و شوب و بجهت وولا	
وصال ویرس ال بر نقشه لوتون	
قاپان وینده سور و دوم و نوجون	که لیکدن اوتوری کدرین کفر قاپان
او ووشون سنی برکم باند کوروی دیدی	کوکک ویر و بد و افین کورنجه جوان
بوکون قوب و دلا قیت او شوخ زیبا	ایکی قران باشند اون یکی قران
نقد حسرتیل دل و دو قیتی اندوم	بو وبل و دو قیل پیش تو یادوم ایمان
والنجه چوق وولا توب ایلدوم تلاش ولی	
دولا ذروب اون بر سالدوم و الا	
ایلمش دوم و صلو و عبادت کجه	ایمیدی سیر من بر پا و قیامت کجه
اتوار ارمی از بیکه او سپار کوزون	دل رنجوری قویز تا راحت کجه
روز وصلونده نیم صبر و قیام بود	نجه ممکنه و فراق و فراق کجه

کجه ربه غموندن چکر م ناله وک	آه و ناله ایدر خلق شایسته کجه
دوشه برده شب وصلون لایه نام	ایلمم بر جده شایسته قناعت کجه
قامتون فکری آچکر کجه لایه شیدان	باشه کفر بوقیامت علامت کجه
کوندوزوم هر نجه پر در و طال کجه	اولور دو غنیم ایشوخ زیادت کجه
باشا آینه رخساره و بیه سیر	اولور اوز جالندن ماه خجالت کجه
ختم زلف کجه یوز و دن کوزوم اولور	صبحی سپدر تا پار ابل عبادت کجه
صیحت ناله کجه بامنازم هر و قیام	قایم لیلی منی قش او قامت کجه
بولوسن باشه زلفون نه مصیبت کجه	چکر زلفون لهندن نه ریاضت کجه
خواب ناله کجه اوزون صیحت کی رکن	بولوسن طاهر اولور منده نه حالت کجه
کوندوزیم سینه ممکن و کو کلک بولور	ایله باری سن چهاری عبادت کجه
کجه رویه او کجه زیارت کجه	که یوزین تیموب ایشیک چهارت کجه
آلکن جانمی تو را غم سحر انودن	
بو خد و صلیده بو بجهت طاق کجه	
دیر حسنده بو خد و بصنم	سن کی کوزل هر کز ارمی
خارج و ماچو من اولوم خدا	ایسج و م سکره ارمی

سندن ال کچوب کسم همی	کر چه شر عمل واد مسمی
بو شر بیت و بو طریقی	من زایلم سنیر ارمی
خون عاشقی ابلوسن در	قبل نغدن اتموسن خدر
بو کیشو زون حکمید ورمکر	یا مسیح ابدوب جای زارمی
ایستدوم ادم چشم ستمی	باید نره سی کوکلا اوستمی
کو شروب نه ضرب و شتمی	بر نغده قرخ سکر ارمی
هم تم استنا محض فردین	خانه با صفا ما و نه شین
همت اید کل تا برار بعین	بزده سا خلیخ بر پیر ارمی
کر زین ایشکون کشت ایش	قر خورام ویم فلبون کجینه
قوی صد قیقین ووز دیوم	قویسان یرده چوق دیز ارمی
ساککن منی اوز طریقوز	کاشیکر کلکون سوز
کل کت ایلک بر بریزه	هم سبزار منی هم بز ارمی
وله	
اگر چه یائسه و قوتند میتسن مرسن	بو پیماط نو کوز لره کور کلسن
کچوب و ستن شریفون دن اوتوز ایل	هنوز دوشمده سن اوز لره روشن کوزسن

خلا فدر سنده بو طرز نصیحت ایدم	عمو پرند هسن آخر بو سئل مرسن
قویو با تازده رفاعت قزاری تو کوزلر	اگر کت نه او پیماک اولانه سیکیش کرکسن
خیالی وارد دل دیلونه براوز وندن و پیه	نه ایته قوی اید و نامرد سن اگر دوسن
ظریفه	
او جالیدی کنه اهل محلس سی	غیندن قوی ترد و مفلس سستی
دو کوب سکه مس سیکر ایل سن	چنوب یوز لردن کوکله مس سستی
یوروب و زکله اشخی صی شیخیلر	مینده مناجتچینون پس سستی
او جالنده صوتین او چنجه بره	کلور هر طرفدن سسون کس سی
دیردی بری منده قوی خوشیوم	که وار هر کون بور و بر حصه سی
در احو اهل و نات	
نه قانسون می ند و مشوق کید و در اید	یکوب مشوق و ما دیانین نره خرتدی
بو اهر قسم گرم و سده داو لاه و ان لردی	نه لرمادون تر عینا سنده آف نیر مان
اگر هر قسم اولانا خو چیلقد و عا وین	کچو مرشتا دایل عمر ندن کنه نیشک سکر دی

تویون سا خمار همیشه بر سوری عمر نه آت یا تار باید اشش و سکه کون بقا فقه چرخ اولان شیر باشی یا غریب و سنی نفسی اولان یه سکه فیض عریان یه بر سرت او تنان و میردن بزکنا و لور سوز بویخ معاذ الله کیر باری آمد آتدن تازه او ستن کنه تار قویون قرخان قرخان ایلده بر یوقا تنان فوکت زکته شش قزخ ایل با بکله یار آلا ریشنه قاینن یومار بر بخت کچ	ییر تریب لوق چیز کله شمره کهرت اگرین قیل و قال دیانرا و سار بفرکتدی سکی بر بریده دور آردین و در و سکی پلو دنیا ز و تان شیرایشین چوق کندی بنی آدم کتور غرقا قیتین چوق پس برکتدی قویا تیشیش یاشند دور و تولا قیاس سویا عمر نه کیر بر بچین وقتی چرکتدی داوار دان صحبت ایلر اولد سوز بولور سالور بشیز بر چش آب چون کینه
اوزنی کرده غالمه و سوری برسم قالدور یا مان کوز کورسون آفرینکدی بر بترکتدی	
تفسیل کلام نجاییدی قوجور من یچدی و کونیریم کیمیشه چسکیریم خاطر جی اول غوبه کمی طشره چیمزیم سن کور و کون قاجار ی کس و ک کور	انجی دوشونشم ره فشق و فوجور من ایدی و ارام کوز تکریم جوره جور من کیر سم طسوح فخرده داره فوجور من دارایم اید هر جوره فشق و فوجور من

کری گلور و دروس کید و ارمی یار	تزیه ساشم ایشی براونکه جوره من
الکله باخ و غنچه نیم بوقت قیتی انضا فخر و در بود وقت کلهسم قوجوره	
بوینو واکا کلون ایشوخ کسندلمین سایه مر جنتون باشه دوشمن زمر بر نفس لعل بیون زگری و لبدن دوشمن گو که هر چمنه مقابل دور بو لمر قاشوا آت چشیدن اینجه تشویش ایتد بو کوز و قاشو مسته بان اولوم ایلد اوجو سیران وولانور دایره نفوذ اوز و ده نذر دیوسن منی قربان اید	بر اوزون منکره نیم باشی بندلمین کرسنی قدوی بر سر و بندلمین منی حوطلی کی تریاکی قند ایلدلمین بره نیکه اوز نه نعل حسدلمین کوه لومی حجر سینوده سپندلمین منی بو قاش و کوز و دن کله مندلمین پنجه دیوانه بو رخسیره بندلمین منه زمینه دوسن بر نرسندلمین
جمله عاشقرون زار کز عاصده بر جلیلی کر فاکر کسندلمین	
مفردات	

قطعه	
سند و هر یک کور به بختا بخت	باب انت و اخی بلده و حالت
کوزلرون بر خشی ز کسی که کوزلرون	سروی سند و خا سوطه
فرد	
بوکد خدای یارب قار کور و دم	جنت پند زنده کور و دم
فرد	
اسکلت اولر بر زمان و لاک زنده کسین	عینه دن شغال و ناک کور و دم
در بجهو خادم عطار	
خادم پچاره ز عهد قدیم	بود شب در ز کویت معتم
کشته برادر و زبان یاریم	بس که از حمن ارجیم
اصفا	
خادم عطار خوش مس باشد	در جگر او که در و آمله باشد
ما برادر از دوس چو حال باشد	دوست نباید ز دوست در کمال باشد

خادم چوشت از غم تو سید چاک کارش	نوشته می شارب و غم از تنک کارش
هر چند نیت در عدول پاک کارش	یارب زما نیت نه کند از خاک پاک
خادم	
چو خادم بیکد کیوی فرخ	ناید جسد یار سوی نشت فرخ
بر اندیش اگر از کوی فرخ	دل من در هوای روی فرخ
خادم	
چو خادم زنده بر کمر آیت	ناید بر دم سحر آیت
ز عا ش و چون خبر آیت	محرم ز راست و صفا آیت
خادم	
چو خادم برادر و زول کیت	بخوش فلک بر سر کیت
ملایک بر آرد آنگه نوای	شور است ویل و بود ویل
خادم	
از خصل اگر خادم خوا به طایفه	بر سیکر نخل آنگه صدر زو طایفه
که سبک زندگ چو کجای طایفه	سنگین چون خود زو طایفه

من آن خادم را بر من دیده‌ام	بجست زن خویش خندیده‌ام
نه دختر بچه نه زن دیده‌ام	اگر رستم است من دیده‌ام

نخادم

خادم عطار مرد کرده است	یوسف عقلش بدم انداخت
خویش را بران یوسف بمرده است	لاولایب لاولاش است

نخادم

خادم او با غایت میکند	کی ز کرد و ن او شکایت میکند
گاه کاهی سیل غایت میکند	بشنو از چون حکایت میکند

نخادم

خادم از غصه رنج میگیرد	کی بوی زنه گنج میگیرد
گیر بر سخت رنج میگیرد	ای زمانه چرخ میگیرد

نخادم

خادم شاعرم نیم زکر	شر نشیند بیکم از بر
دل ندارم که باشم دهر	سر شعله بود و پشیمبر

راز دل عشاق چشم تر پس	کیا بزبان خادم از قید پرس
حال دل ایل حال ز کمر پرس	مردی ز کس نه در غیر پرس

خادم

شب خاطر خادم که در	پدر شد او را چو نید و کمران بود
کفش اثر و جسته بنده همان	رفت از بر من آنچه مرا نوسن

خادم

خادم بچاره را بود خری و چمن	خواست که تا کایدش دستش بچمن
کفش را جل من جسم کن ای جان	دبیر جانان من بر دل جان

خادم

چو خادم بکاید سپر از پیش	هند تا بناف در و و تابش
تفتک نماید بگوید بچویش	مقب رنج و دایه غلت و درخ

خادم

خادم خسته کرد و جانی	از دکان کشته دست او جانی
اهمالت حال شد حالی	بود در شهر پنج بقا لی

که خواهم نماز قرآن	پیر روی رسید از پانی آن
رو بجا دم گرفت کای نادان	لف و نشر شوش از نادان
ما برادریم که از اهل دستیم	خود را به تار و نقل مظلوم تسلیم
ابر و زما متبک ما دستگیریم	خاکستریم بر روی تشنه اشیم
قطعه	
در شان حاجی عباس ترکان	
کشم حاجی عرض ما را هم شنو	از قدیم است این طبابت یارو
کشت از حکمت پر پیروی بود	از مکافات عمل غافل شو
هر آنکس کا و لعل لیا بخواند	طبیعت است و طبابت قیود
علاج و نوبه و اندام نماند	نوعش نقش است که ز ما باز نماند
حکیم باشی عباس ترکان نام	حکیمخانه من در جوار حمام است
کم طبابت از خاص من که از علما	ز هر طرف که شود کشته سودا است

ترک	
پهل طبابتی عالمده کورسون کوزلر	کیجه دوا ویر و ایلر شیب کون دوزلر
حاجی مریضی کورنده امانه لند دوزلر	کرز تفتش ایدر خلقی بریدر اوزلر
رجوعی اوزکیه یوق آشناری کوزلر	
حاجی عباس آدیم اوزدم	قویون اوزدردی دیوم آلان
کیم دین یغیه ایدر درنا	لف و نشر تربت آزادان
ایضا	
من حکیم بوی خوند و زجه عیب	تا نور عالم سنی زینت و زیب
دیو موسایه چون قزیشیب	ایکری کی که از خنده اینغیب
ترک	
خادم خسته بین خسته و غمده افلاک	کنیدی لباس ماتی زار و زار آغلا دی
سینه پاره سین کون قبا قنده افلاک	نوما سحاق عرب آردی کو تونده سونورک
بمظلوم شاعر	
چندی مظلوم غمده دوری	دام تروبری مکر یله قوری
خادمه اورد دابر تنوک اوردی	تو چنا لکتر مراحوردی

دوش دیدم که خادم بدوش	کلور آتا پسند بر کاودوش
اناکهان این نذر سید بوش	کر به شیر است در کشتن بوش
خادم	
کور دوم طویک استن خادم روانه دور	عرض ایلدوم مگر کوز آتا پاسا مانه دور
فرمایش ایلد نظیم ماویانه دور	منظور بر نه فتوه دونه فتوه خار دور
خادم و مظلوم	
خادمون بر دانا مظلوم کی آواره سی پتی	همه کی وار دواتی کوز لرینون قار کپتی
کننده میلدن چایون حیف که قوریه پتی	اوخ که قور توکد کمانان کیده جن چار پتی
خادم	
حال خادم نجویش جیران شد	بسکه از کرده اش پشان شد
چونکه مست و فتوه غلیان شد	رفد رفد فتوت میلان شد
مظلوم	
مظلومه باخ اولوب دی	رشته کیدر قانیدی کلی
توکلون ساج و متلی	وم همه دم عا علی
خادم	
دش	

دوش دیدم که خادم دغا	آب کله کر فیکت بغلی
کشم اورا بر و سچور تودلی	نخوری کله ریشق عی
خادم و دشمن دخی بودت	آت کی مظلومه بودت
قور و او بیدین سینه حق تله	ای جوه جبار و کانون تشه له
قور خورام آدون سالار قوره	
خادم دلمه بر دانا بور اندور	چو خلود آشوب اوزین بور اندور
کور سن دیدن دایان سوغه	فتقورنه بلور دمنه بور اندور
ایوده اوتوروب حکمی رواندور	
خادم سوز ساتارام	نظمیه نشره قاتارام
کیچر لرداید ایتارام	سپله پله داسلار اتارام
سپله پله قویروق قاپارام	
تمام شد	

نوحات من کلا سلمه تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

کوروم ای آسمی و دهنون سپید و ش زان	که زمان نوبهاری دیسن و دوش خزان
مه نوبهاری دلا دلا بود و رسم هم عالم	که نامو فریده خندان اولو بهر تیدم
بومه بهار یوخه قشوب نه محرم	که حرام اولوبد و عشرت بو عید شعیان
مکر ایلیو بد و میل کنه ناله حسینی	اشینده چاک اولوب کل او مقالده
او دوسر کون اولوبد و پله لاله حسینی	که چکوب بنفشه قاره کنه صحن بوستان
نجه اولسون پریشان چین یچر بهیل تر	پوزدوبد وقت سکیده چو نظام لطف کبر
سولا کاش برک غنچه بیکه سولوبد و	بو صیتیکه سرودون دونه قانی کمانه
کو تور و چو تازیانه اشتر ناسلن	تو کر ابرو نوبهاریون کوزی هک و کور
نجه که تو کر دی زینب کوزی هک کور	الله او شکر کافر کو تورنده تازیانه
چو بیکه کاشن یچر بهیل شین	چو عروس نجه تیاره بویانوب و تازین

کربا ط قلمکای سکو جبال کاشن
نجه قلمکه کوز صفت کلتان

بو طرفه قد دانا دین کلوب چو پوز	کلوب آه و زاره قمری کی نو عروس مخزن
لواخی بر طرفه ایلا تر چو پوز	دولا نور بناله و ذر سب کبر جوانه
اچوب اورا در حشم خج شید قنده	خط سبز نوجوانان اوروب عطر ضنده
کل چهره لوده کلفتان دوز و لوبان	سینه چشمه چشمه قاطارا خار و دله
دولا نور قلمکای اسر چو خیل میل	دوش تا او کاشن یچر اله طرف دین کل
آپوب دوز کلین هر عاشق سبک اوچند	کلوب اورا عاشقانه نامونالده
ولی ناتو کن کرزدی اوزمان جبابین	تا پاشنی حسینون قلاتا حصول طلب
دولا نوب حسینی کوروب قلوب افلا عرض یاز	شدن آیری شمش نولوب و اشجان
جذبات عشق ناکه چکوب او نه بر کده	کوروب او دلا چو خد و پیر و تیغ کشته تاره
قالبوب آله بیکه اور و لوب و قد یاره	که انوش صاحب بندک دخی قالیو تاره
کو کوب اسکیده لعلی بویانوب و قانده	که اولوب بر شک گلگون نجلاله نای اجم

بو صحیفه غم الله و صفحات باغ نبر
چکر عنایب خامه نجه شورید تازان

ایسر بایتم عمو ارام جانیم عمو
ایکان غیرت عمو سنسج عمو
راه فرا کسوب کفار شام و ب
خار ایلدی کج کور دور زانی
سوغوش کتور بچ چوله و جانیم
اقا قسوز دیم آشوب فکارب
من بفرمان عیش کور بر نه حال
بر چندی حق بوال کسین
سقا قلوب دوزه شاه بدین سی
سرو خلق اولان سهم و صدای
برجه اچیکه سو صغر بوجا تیل
دور دوزن یونین سال مشکوی کوا
سوخیم کاه کور کونکشم بودا

از بکده تلمیم یوزدوریم
یوزدوریم عمو عمو
بر سدن اوز کسه کلر کایتم
ایک خدمت عمو درویشی
نیت جهان دوزن شور و قیام
اک رسول مامور دو عالم سالو
از فاکد سید کج بوجیم جانیم
یولار فرات طرف اما کینه سی
ایسر بایتم عمو ارام جانیم عمو
خاکلر دوانا صیت عجیب
خنجی کی سارالا اول نریتم عمو
خطابست عدو و اوز با ساق
تیز کلیم چچ جان عمو

لعلی بو محنت و غم اوو جسم و جان سالو
ایله ناز عجب که و فغان سالو

بوسه عن نری ایش جهان سالو
ایسر بایتم عمو ای جانیم عمو

جواب سکینه

ای نیم تروریم عمو جان
سولدی بوتش عمو
لکمی کلشم فغان
سوز سیم چکر زبان
عش چندی نیم فغانیم
کلدی برکت کج نیم
قالیوب نیک بو بولکده
او دو و توبیشم بوجوله
ایضا قدرت و قدره
سکون چگون بیکه
نیلیم بس من جاکش
چون کج بوش اید و غش
کر چه قوباز سنی بوشکر

عشکونی یادیم عمو جان
غیر و ش بیلیم عمو جان
باشلار ام کورنجه ترانه
او دو و توبیشم عمو جان
باشو ایسمو دولانیم
یوزدوریم یادیم عمو جان
سکده وار دورنیم کولکده
قالدی خاکسیرم عمو جان
کت فرات عمو سن ته
بودل عظیم عمو جان
قالدی اهرم شوش
خنده صمیم عمو جان
سکون اولسه کرم

خبر کسده بولون کدر	کوزلوری کوزیریم عمو جان
فوز خرام ایشه دینه	قولا زدن سالک ایل کینه
ابو قاپوریم عمو جان	ایستد سوزا سیکینه
هرگز اولم غنیم قصور	اوردو توب جان بر سر
اغلا رام دیده دن منظر	اول زنگ ترم عمو جان
ایلو بوجال نشماره نظاره	کوزلور کوزیم شاره
سکه آهیم اورو سراره	باندی بال دیریم عمو جان
سالدی الدن منی بونال	باقشام منعت و سار
دوید بو قیسمتیم حاله	دیده انوریم عمو جان
لعل با دل کدر	قیل بودور دوعنی مصور
سویله بوسهر می مکرر	
ایستیم سروریم عمو جان	
فاطمه صفراء	
عجب کسبه منی سالد فاقه	مجازی ترک ایدوب کتمه عرافه
کودم آچلمون صبح فراقه	باشوئدن گل خجارت شور عرافه

جناخی چرخه دن بوتقا	سبیل قوز خرام انوریم فاقه
سنگ کوزلور دور دور غم منقل	ایدر هر جانان تا بحسب
اکوز کوزلورم جانان دنت	شفا سن مرضی اشتیاق
مرضی حمیدوده اولر لدا	سینه صبر دستلی ویر بر چا
سجده صبر ایوم جردنده آبا	سنی سالما بد تکلیف شاقه
اکوب آرامی شوق وصال	امان ویرنر خیال زلف و خال
سنی قوی یاندور اشع جان	اورور پروانه مایل حسترقه
سینه جردنده ساله شوروش	دولار کزنن فغانیم نالیمه
سنی دیرم قسم جان جیلنه	خیزد قوی کوزم سنه عیالنه
وجودون کوزمورم نهال خلکون	تیر بوسنه بافت نظردون
کوزوم سویاچری بیج بوسنه	که ویرنر کوز امل سوختنانه
اگر کستنده بر منزل دالونجه	آخار کوزدن بونون دل و کج
او قدر اغلا کوزوم محل دالونجه	تا کوز رفت رون بوجوله فاقه
اولوم مسته بان سینه ایاچه	قلوب زلفون منی اشقه حالت
اگر کس کسرسن مندن لغت	کوکم کدن کسوری زلفون غلاته

عجبند اگر آبرو ساز	اولون آرمار غم و اندوهی باجا
که اندر آبرو بیام سندن نان	چهارا بیم شراری نه رواقه
اولا هر قدر بعلی الوده خست	ابو شور بد شرع و در محنت
اگر چه تلخ اولور اهل مذاقه	ولی شیرین کلور و در مصیبت

زمین کبرایه

بولورم بو عرصه ده یا پس	سنی شکرستم اولدورور
چکرم مینکرون عین	مینده بودور و عشم اولدورور
بزی قورخوام ایدر اکر	فیلا شمر ز مینی و سیکتر
اوزما کند بوسپه شیریر	سنی ایش اتم اولدورور
سنی یا ندور غم عشرتون	اکو جانمی غم فرستون
اولور دبر نامو غرتون	سنی منه قه ظلم اولدورور
داغندور کو کلکرون ایش	برسین نش نه تیر ایدر
برسین یخوب برده خون	ایلیوب قیلین قلم اولدورور
نه یوزیلده کبری اولدورن	کلور حشر ایش محنت
نه قنده و نوب بوزی قنون	اگر غمزاله حرم اولدورور

آپا رولاشاده حسه لری	بولورم بکینه مضطری
بو خراب شاده آخری	غم و محنت و الم اولدورور
داغندور بوخینه نه شیرین	سالوچو لله بزی اهل کین
سن یچکی بولورم یقین	بو عشم ایش حرم اولدورور
یانا رام بودور و له روزوب	بو فرانله پیله بس عجب
سنی بولورم یه تشلب	بو کرده پرستم اولدورور
بو خراب اولان کلکون عینی	سالاجا قدور عالمه نالمی
یخارام فغانلر عالمی	سنی شکر اکر کورم اولدورور
من ناتوان یه بولورم	سن اولنجه سن ندن اولم
سنه تعزیه و دنا اولم	سنی آخری بو عشم اولدورور
قازا بودور و کمید و نزاروی	داغندور و جسم نزاروی
کورم آت بو حالت زاروی	منی حالتون اودم اولدورور
سجده عیلا بودل حنین	رستم ایدی شرحنی بو عین

سنی ز قیت غم شادین

اوخونا مذا بولورم اودورور

غار ت خيام

غز جان گل ایل چاره شورش قیامت
دولدی خیمه گاهیه شکر وقت قتل غار

بر مسلح ایله ایتمه	بوجوم ابدن سپاه
یوز قویوب توکولدی بیکه	سپاه کلیند خیمه گاهیه
قوی ویروم خبر حسین	برکیدوم اوقشگاه
عرض ایدوم بابا براؤز که	تازه دن علامت اولدی
اودا درولدی حینیه گاهیه	دولدی جانر شاره
بر بر بستم اوشا ققار	کیم داندی کوبساره
نه قالدو بدو باشد اسحبه	نه قولا قدا کو شاره
ایت مصطفانون	هر ایشی مصیبت اولدی
آهویکیم بو حر طر	چولقد داندی بیکه
کیتدی غارت ایتمه	چادر و نقاب و سحر
مار دایسل کون کور و بدور	آخر عسرت پیمیر
نولدی حسترا فرس	پله بکن حرمت اولدی
بستر بیکه زار و رنجور	قالدی عابدین سمار

نولدی حال اولر بختون	بر کس اولما دی حسرتور
عنه جان اماندو بر ج	کیت او شمر شو به با یوار
سویله حنیکده ناخوش	به توان و طاقت اولدی
دوت قولوندن اولر بختون	ویر بکله آلر عصا سین
ایت بو شعله دن کنار	جسم زار و مبتلا سین
دو داتش ایتمون تار	تا اوزنک کمر با سین
ایدی تازه دن اوزار	دردی به نهایت اولدی
اهاکوفه ایلیو ب ل	بو خفایه کر کفا بیت
تازه دن مذور ایتمه	بوجوم قتل و غارت
ایتدیر شید حسین	چون بو قوم پر شقاوت
من دیدوم نزه بوخت	آخر مصیبت اولدی
کاش از لده کور میدوم	بوکون چخایدی جانیم
کور سورم بابا حسین	نولدی کسبه جوانیم
دو شدوم آتش مندا	کیم داندی خانانیم
جسم زار و ناتوانیم	پایال فرقت اولدی

فایم بیا بیا بیا بیا	آخر حمت نه رود دور
بو سبکینه بود وقت	بولسن نه چون جفا دور
بود بار که بلا دور	دار محنت و بلا دور
خوش کوزه بودا کلندن	بو سبکینه حسرت اولدی
کند بر حسینی مهسان	بود باره عتسه آخر
غزتیله کوزا علی	قله یار بزمی مسافر
تشد کدی یار با بامون	باشنه بو قوم کافر
سپهان بودا بخشش	احترام و عزت اولدی
شمر شوم و چیلان	ای آلهی دادا لهندن
قالشم میتم و بد کس	من او بد نهادن
کلشن یه پوزولدی	اسدی تنه با لهندن
ایچدا من یستمه	کور نغدر ذلت اولدی
بو کوزه بزمی سالان	الکری کوردم شل اولسون
خانما ز پله یانسون	چینکا چه شغل اولسون
قالسون ای قولتوقوندا	من کی معطل اولسون

بر اوکس بزا ایل بیسته	باعث خدلت اولدی
دور چرخ کجلا دون	کردشی دونه آستیه
بر زمان اوشره تاثیر	ایله یستیمون آهی
عقد جان مذور بو چولده	آل حیدرون کنایه
پله سه بره اسیر	قوم پر شقاوت اولدی
برده یتم مرا ده	من بودشت کربلا ده
عاقبت اسیر اولام	بو کرده پر عشا ده
هر ایکی قولتوقوندا	شاه کیمیکیم بهیته
سر برهنه و پیاده	ایدی با طرحت اولدی
بزم ماتم عنده	آغلا شورله دما دم
بر کیم کون اول حسین	یتیمه محترم
غم میه حبه کوننده	الده که بو صغنه غم
لعیل با رت اولسون	
توشه شفا عت اولدی	

کته اعلیٰ و خیم

خشر و بنج ایلرم فغان شون	اولم آخر بر بوارز و سیدن
طوی او طاقون قلقدوم نجان	حسرت ایلدون اتم غورده اتم طاقون

کته اعلیٰ و خیم

نیشتر تار قلمبون عیالی	اولسون بو صحر عارضون نوا
اوندا عمن قایتم اولور بای	ماه رویون کیم دوشهر سیدم

کته اعلیٰ و خیم

بولورم سن بوسفرده وارنم نظور	ترک ایدرسن بومرضی سیدم
بر جمل سندن واسام نیکو	سوز و آیتیم اورار بونده رواق

کته اعلیٰ و خیم

با جون اولسون آیر قدا توکده قان	کلور سیدم بوبونده اولیدیم
برده ویدر قالدی روز خشره قردا	بر دیونو نجه کل قیاق دودا و دودا

کته اعلیٰ و خیم

اول بو غمه اعلیٰ بیکه کرینا	سوز و لدن بوم ایلده آه و فغان
اصلا سوغا بزم غمه قلب سوزا	کوز یا شندن نور دل تاراق

کته اعلیٰ و خیم

عاشورا

یکسر آتش ال خنجر غمه	بر غریب اولدور شکر غمه
نولدی کور غمه شاه پنه	یوخسا اولدور دی بول کینه
بدر قالدی نالان کینه	اولدی بوباشمه کلر غمه
فاش ایدر ایل کین بر جنان	قور خورام بویلیک ناسین
اهرمن لر سویا بر لباسین	قویمه الده انکشر غمه
کیم قالدور بس نیم عکساریم	چوق پریشان اولور رکوزیم
اوله کر بو شه تا جدریم	ینلرم بس من مضطر غمه
قور خورام کیم بومیدن اچنده	اندی قاسون بابام قان
نغشی اوستنده میدن اچنده	چاپون ات لکر کافر غمه
سالدیلار ایدی آدن حسینی	قلدیلارقانه غلطان حسینی
اولدور در قوم عددان حسینی	ماردا قاشن بام جیدر غمه
بزم مامته بادیده تر	ایله بویلیک ثبت و ثمر
سویله بوفردی اعلیٰ کتر	یکسر آتش ال خنجر غمه

صلی کعبه

کل اولسا عازم بو کارزاره	که چو خنده شکر حق اکبر
نظاره ایلد بو حال زاره	خیز مادر حق اکبر
بوزون که بنز مرت	کتور اوز لغون سالوم نظام
که خوش منشا بواهل شام	اولا مینر حق اکبر
که بلکه حسنون آجا طاعت	اید ترتم سنه طوت
کتور قلوب من بوز لغو نیست	بو حسن زبور حق اکبر
اولور سن عازم بو کارزاره	سالور فراقون منی شاره
کتور بوز فون اویوم دوباره	صلی اکبر حق اکبر
جهان لسیلار کت دولانسون	فراق اودینه همیشه یانسون
اتان بو چولد و بنجه دایانسون	غریب مضطر حق اکبر
بو عسیده لعل با تار طالع	چکر همیشه فغان و مال

بی شهادت و بر دور بو جا
بودید تر حق اکبر
صفا

شماره سیلان چکن عشق علی اکبریدی	سجده اکبر دیسن صورت پیغمبریدی
اولا بوز لوی یقین ماجریله اسماعیل	حسنه کبره هم عشقه لیلایه عدیل
نایله عشق اولوب آله نه پیکر حسن جمیل	بولسون بونجه اکبر اونجه ماوریدی
حسن تکمیلیدی هر چنبدنی باشد	چو خودی طلعت دلبنده بنی باشد
بو خودی اکبره مانسند بنی باشد	که شجاعته علی حسنه پیغمبریدی
بو نامو طلعت حسینه که تقریر اولدی	تشنه لب کلبدن طمعه شمشیر اولدی
رشته کماله فغان شطنه ریختر اولدی	سجده کاکل که اودون تلکری مشک تریدی
اولد چون ضربیلد عشق او ماه مدنی	پسیرین بجه یلا آتدن بره اولقوم دنی
ایتنی قوم اوسته سوسوز سالد ملا اولدی	که اونا سینده لیلانچه ایل سبزی
کاش اولایدی بو نامی شبنم دوزخه	اولی سید سر زلفی چله آشفته نظام
وه سجد زلف سجد سلسله غایفام	که اودون رایحه سی رایحه عسبریدی
قویادی فرقت اکبر دل لیلاده مشام	جندیه عشق چکوب فکله قلدی گذار
تا پدی بر جاستیلد کبرین اول کس	که سر اسر بدنه زخم دم خنجریدی
کوروی هر اعطش وار لب خاموشده	ایلی کوز باشی تو کوب اوندی برود
اودا غول باشی سکه انا آغوشنده	آخ اولباشی کس که سجد کافریدی

فناک و خون یخوره اولی پیکری عریان بود	حشره مک خاطر لیلای پریشان تویدی
ناسی کافرا و سوسوز خنجره خنجر تویدی	ایچدا بو نجه خنجره او نجه خنجره یدی
سجده تاب اییدی بو عقلمه یارب سبلا	که قزلغانه بکشدی سله خورشید لقا
آت سالوب پیکرنه چا پدی کرده آ	نجه پیکر دل لیلایکی نازکتریدی
ره هسته تیوب قلدیسی تازه جوان	که قویوب پوشیده رون خسته باغزینا
او شهیدون او جوان جاننه جانیم قربان	که او نون طلعتی پیغمبره چو نبریزی
اولولعلی بو غرادر که اکبر ده متبول	پریشش روز جوان بود قدر اولم طول
سنی قویز یاناسان حشره کونله آل رسول	
که دیکه بو غرادر عسل کهریدی	
صلی صحره	
ای شامیان کریمیم	من بکس ویاور سیزه
چوق تشنه دور انصافین	نیلوب عیاض سیزه
قالسون عیالیم دل کباب	اتما ویرون بر قطره آب
بو خذور علی صحره ده با	اولسون بوسوز باد سیزه
سولمش دودا غنچه دوش	ایلو بدور آغوشده غش

دل یوقی ویرتا عطش	بو تشنه مضطر سیزه
سواچنبوب شام و سحر	بودل دودا تینی آت
احسنه دیون بوسود آت	نیلوب دورای شکر سیزه
چوخ تشنه دور بوبله زبانا	سیراب ایدون سیر لانا
اولسون حلال ایگوفیان	خون علی کهر سیزه
بس تشنه دور بهوش اولوب	دلدن دوشوب خاموش اولوب
احواله چوق مغوش اولوب	واضح دور بوسوز لریزه
پس ابن سعادته ی فناک	کالیغنه قه صاحب کمان
بر او خ آتون اولسون نشان	علق عیاض سیزه
حلقین نشان تیر ایدون	اؤز قانیلله سیر ایدون
ایقصد بر تد پیر ایدون	احسن دیون شکر سیزه
کچکدی بوسوزون هسله	الدی اودوم بر تیر آت
سکند ایندی حرطه	شفتین عیان ایگر سیزه
شفتدن اول بیدر	قور تاروی براوخ شیده
واضح دبسم نایش ایدر	بو فضا تا مشر سیزه

اصغر بو خازندان امان	دکدی او پیکان امان
سویلوب حسین ایگو فیان	حق لمن ابدی کبر سینه
سویا چکه بو تشنه لب	کلمشی سویدر دور عجب
خضم اولسون ایقوم لب	جدیم او پینیر سینه
قر دوز بویار ویاوری	در دوزخند که صغری
تاپشورامش دی زبیری	اوشاغ مشر سینه
هر بزم مانده تو کر	علی بو نطقندن کمر
کیم رشته نطفه دوزر	بو طرز که کوه سینه
جناب سکینه	
ایلم شندن بو کون اردو	بر جبر عده سو اعطش عمو
دور تدارک ایت من جاکش	بر جبر عده سو اعطش عمو
بسکه تشنه ام یو خدو قوتیم	قایوب و خاتاب و قیام
یو خدو رایمو اوز که جانتیم	ایله منکر سو اعطش عمو
دور تدارک ایت بر جبر قطره	تشلق ایدوب باغری کباب
بو سکینه نون و قیام	عصومی سویدر سو اعطش عمو

سویلوب کید ادر نشان من	رسم قیل عمو امان من
اوز دیر و غطش بر زمان من	سولدی رنگ رو اعطش عمو
تشنه صغیریم سولدی غنچه	اکل مصطفایطوب اوردش
بر جبر قطره سویدر کیش مکش	کور روادو بو اعطش عمو
اعطش سسی چندی کوکله	دور تدارک ایت سو حرطره
سودن اوز که چون یو خدو بزه	آیری آرزو اعطش عمو
بو اعطش دل و جان اودا دیر	کل کی مننه کورنه سولدیر
اولسا حکمون هر قدر دور	ایله جبر اعطش عمو
چکشوق زبس محنت عجب	قالمشوق سوسوز جلد روزو
اولدور و زبری یو خدو تشنه	قوم کیمینه جو اعطش عمو
جینه نامی اعطش چکر	داوه کیم تیه یو خدو بر نفسه
دشنه نه چون ایلز اثر	چندی عرشه بو اعطش عمو
نسبتیم منم وار سیمیره	تاب دیدوم نجه بو جبار ه
باغلیوب من زار و مضطره	سویولین عده اعطش عمو
لعلیانه چوق غلو سوزو بو	یاندور و رسی چوق کوشکبو

ایلم بکون سندن آرزو

بر جد بر عرسو پیش عمو

از قتلگاه سبقت کوفه و شام

ره شامی باشدی شردن	یقشوب چو قد خاسته
اسر نه تو بیای شوریله	دوتا بر عرس نشسته
نه جلالیله آهرون کورون	اودیاره عسرت حیدری
باش آچوق پیاده باقی یار	نه لباس و باشد نه بچی
کوروب کسب نه مضطرب	دم تازیانه ده پیکری
یری وار قان اغلیه شیعیر	بله کاروانون اساسینه
اوزمان سیکنه بله نوله	دید ی شیره که وفغانه
من ناتوانه بدیندن	کوروبه تخت روانه
آپا ورسن ایدی پیاده	بوفسره جسد جانده
بودوشانه بخند و چوق منی	کوتور بر جد تار ری رختانه
داعسوروی ناه و سوار	یریزدی کوردی او خشم دین
پله حکم ایدوب که هر عاشق	چکلر متبای قیبه و لبرین

بوشنون عقده رسدور	بی عاشقی چکر آفرین
داسنج سایه صفت کرز	دوشن آفتاب هوا سینه
کوتوروب جداره اوردیلار	اودیاره ده شمشید باشین
کوروب اولر نمان بو علاتی	کوتوروب کور که اسرا باشین
دیدیلر بونا قد کور حندا	بوسواره سین بو جلد باشین
که بو شمدون نعت در جبا	ایدوب اوز و تی خداسینه
سیر نیزه کور و نوبدوتا	اورنخ سنوری اکبرون
دید ی بیلی شوره ایفکانک	نه اولوبد و ماوری کبرون
که قالدو بدو پله عسار یله	سر زلف عسبری کبرون
بدشوبد و خاکسینه خونه	قار شوبد و قاز خاسینه
چو خباب فاقسه نیزه ده	دید ی یوزین آیلر نوعروس
قوتوبانلونا قوسور اولوب	عجب غرور جا بله نوعروس
بوسنق کجاوه ده کور بنجه	کلور حبله کابلر نوعروس
دید ی بو جهانده من کمی	دو نوب بیجکون طویانه
نجه بر هم اولما دون ایفکانک	اوزمان که خوی بیجا

کل بچہ قیدی تنزدہ
 سجد تاب ایدوب بونای
 بوقدر کہ جور و جفا اولوب
 سخلوب سکنہ چناون
 کہ طنابہ با غلود و قولا یرم
 یتشہ بوجالده قور خورام
 یتور و بدو شرا و زبانی
 دم تازیانه ده سولدورو
 اوروب اولقدار و سجنه
 بی یا مذور و دم شکر
 اولاجانی شیعہ لرون
 بوسکینه نالسی و دکی
 اولعین و سکر و سکرون
 کو تورو بدو سحر نے یوزین
 دید اچند سن و زون
 شہ کربلا بشین اولدغا
 او شرب دل شہ افشا
 او نون عمرت نجبانہ
 دید شور لکل ہتہ جان
 دورا بولرم سن ناتوان
 اور استیجی باشمہ ساربان
 دم تازیانه صد اسنہ
 کل چہرہ بین اوسک و
 کہ قلوب و جسسہ سوسنی
 بوسکینه نالسی شیعہ
 اویتمون آہ و نواسنہ
 او جناب زمینیا مذورو
 ستم جناسی و ساندورو
 طرف سایہ دولاندورو
 بوجہ اند شمری جہ اسنہ

بوجہ وکیل زیاد اولوب
 یتور و بدو وطنی نہایتہ
 یتشہ و آہ و فغان سسی
 اوزماندا شورش و دلول
 بوجا و شہ سیدیا
 غم ماتم شہادہ سسن
 بوسر شک و سلسلہ یزید
 با خون اول شیعہ شہادہ
 اسرا نے سالہ سے نہ حالتہ
 بخت اور شہ شاہ و تات
 دوشوب عرش و فرش بیا
 کلوب آہ و زار فغان
 او خنہ نوحدہ با غرووی
 بوجہ اسرا نے جناب ایل

کہ حسینہ نرم غزا دوتان
 یتشہ حسنا وہ خبر اسنہ

سیند

زن

اشیعہ یتشدی موسم شور و نوا	اولون عسندار شہید کربلا
اولون ہوا دار غریب کربلا	
شورہ کلون از قالدی کلہ عاشورا	اولون عسندار شہید کربلا
اولون ہوا دار غریب منوا	
بواہد اوتون ہا سے غزا و ماتم	کیوب ماتم قارہ نوگون شکر غم

هر یزد و مستون شور قیامت با	اولون غراور
بویا مجت ابل یا نمر حجت	کر روز و شب سا خلا حسنه
کوزیاشی توکون با لکچر صبح و سا	اولون غراور
کوزیاشی توکون بویا با در دوا	کر تشنه جان و یروب و شاخه
بو محنت عظمی ده ایدون سور و	اولون
رفیق یو یوری ایدر جاب غیب	بو محنته قان آغلا حسنه ریزو
فریاد و فغان ایدر جاب نهر	اولون
جیران قالدورام بو نوع عظمی و تمه	یا تا قوری برده حسنه ریزو
اوچکون قالا حسنه یا بدنه و دوا	اولون
لب تشنه شیشه و کد حسین بن	کسیدی طلیله ایدر مظلومون
باشین بنندن ایلدی شمر جدا	اولون
کر قاسم و کاه کهر و کد صفر	و یروب سوسوز قربان و شاه جنگ
اوز جانین ایدوب آغری جانانه	اولون
کل پیکری اوسته آت جانک کبر	سر اسر عیضای اولوب فرش نین
بو ظلمی کور و ب جانی کبر کس	اولون

سایمچی و چکون اول قنیل العبر	آخوب بیایه ولی آب فرات
آخسوده سوسوز باشی کسیدی	اولون
لا حول ولا قوه الا بالله	او نامنی کافر دور که چرم و کناه
قریانه کسنده و بریر سو صلا	اولون
نه زینبی قوید و لار که قنسون فغان	خجازه سی اوسته حیل و اولون
نه فرصت اولوب غراسین ایلد	اولون
هر ظلم ایدوب آخزده یزید نادان	اوروب جانیله ادا به شیرین
شایسته و و بر باشک و کور و بوجها	اولون
جاری ایلد عیسی سر شک منجن	کر اولر عالمده سیکه در بین
هر قطره خون ثوابه و بر بر دیا	اولون
اولون نهوا دار غریب سینه	
از زبان مردوس به سردار و در راه شام	
زن نفون پریشان کور دوم جاده	اولدی علم و عقلی در دیم زیاده
باشمش عزم او غیا القانه باشون	کیچمش سنان عدونه باشون

سردان آبارسا بر باد باغ	منده و انچه کلم پیاده
حسن تیش قد کمار	کفر نظری حسن خیال
بو چشم وزلفه بو خط و خال	دل ویرشم من قالا جاده
عشق منده اولام مبهوت و حیران	رسوخ و خسته همچو زمان
کورک کجک اولافون اولام پیران	سوزیده کلم فریاد و داد
یا ندوم بوسه زجران لسته	قالدم بواه و افغان منده
ز پنجر زلف لرزان المنده	اخر اسیرم ایشاه زاده
دوندی بو چشم ابر بهاره	اشکم کونکدی هر رگه زاده
کور دوم چورلفون ایله پاره	باشش غباره نوک جلده
اولدوم بو عهدن و لیکر خسته	محرزون و کربان خاطر خسته
فلس عروسی ز پنجره بسته	یو خد ورتروت ابل جاده
اولدوم اسیر ابلعدوت	عشق منده چسکدوم مین درود
بریا نیکوالت بریا نیکوالت	قویوب توانا بو منواده
هر چند یو خد ورتروت و صبر و شایتم	بو تم غمندن و لیرنجایتم
قالام عمو اعلی تا وار حایتم	عمد عیده باقره وار فناده

قان آغلاغ بو غمه مطلق	آستر اخلاص اولسون محقق
هر کس دیر سه بو برز و نون	به احب اولماز روز جزا ده
جباب عروس	
سید کیمه شنه زده قاسم	قوباجانی بو صحراده قاسم
من نوعه و سه قیل بر نظاره	باخ برعم او غلی بو حال زاره
کل اول راضی کچونده قاره	بو حجب کلاه دالاده قاسم
ایزلفی سنبل رخساری لاله	قتر بان اولوم من بوکل جلاله
بو ایزی قاشون نیر لاله	هم نخل قدون شمشاد قلم
هر چند دیش زلفون زره پوش	ایوی چشمون باشدن کور پوش
کیمه که بو چرخ ایزنی پوش	بر پرتوت صیاده قاسم
دوشمن منده خنجر بو فاشون	بو تم جلاله چوق وار تاشون
قورخوم بودور کیم اورسون تاشون	نوک سنان فو لاده قاسم
قاسم یو یوردی ایرحت جان	
بر پیل چکمه شوریلد نفسان	
یو خد ورتروت عیالیم جبر غم میدن	اولسون کرک بو صحراده قاسم

بوسوزون و لما سر که کند	یو خدو عسور بر بار دیاور
چون قانه باتش شزده کبر	نه نوع قاسون ویناوه قاکا
بر سپله کله فغان و آبر	نو که سر شکون رخسار ما
بو آغلما قون قوی قنکار	اولوب بله بوشزده قاسم
ایضا طه دور بوسوزده محکم	اول بو آنا سر هریرده هم
کینه لباس الوان و خرم	بو عهدی کوزلر عجباده قاسم
لعل بو عالم بیت الحذر	هر بر سر شکون در عسدر
آغلما بو عسور ده طلق قیندور	
روز جنبه ده فریاده قاسم	
خواب عباس	
ای سینه چو کله شیون	آه و شینون او داورانه
اولیوب عیون سونا پارینه	آغلما آغلما ایکینه جان
ایله ایل کوزیا شون روان	
قالیوب داخی منده حوصله	سالام عالمه میدی دلیله
بور شید عیون اولیوب بله	آغلما

نهر عسکره دایریم بولوم	دوشنبوب یره سا قله صولوم
اوزیرنده دور هرکی قولوم	آغلما
اسه کزایلم ترک جستجو	کر چه دو غریا جیسی عدد
اکهرم سینه آینه سو	آغلما
ایسیدی ایلرم غم کارزار	کوزله سویولین کاش پشمار
یولماز نفوی اوله کشار	آغلما
عالمی و دوتب صولیم منم	وار سو آملما قاصدیم منم
قولوا وار بله قوتیم منم	آغلما
ایچیسلمه جلد عرب	حالتون منی قلدی شعلب
قویم منی پله تشنه لب	آغلما
چکه بر پله آه سینه سوز	قروا شون عیون اولیوب
اوله سم منی قویم سوز	آغلما
راخیم چکم جور و شنی	کییم بو حالله کوریم سنی
بسکه سویدون او دلاورن	آغلما
سوکوتر که یو خدو بر سوزوم	کر چه بیج سویاگری کوزوم

تاسن ایچمه سن ایچم اوردو	اعلاما
یو خود بر زمان استراحتم	قایوب و اجی تاب و طاقیم
سندن ایدی وار بس خجالتم	اعلاما
علیم سن زار و ناتوان	هر دم عیوب الیم فغان
سن بو صرعی الیم عیان	اعلاما
ایله ایله کوزیا شون روان	
علی کبر	
کل سره چوم بو چشم سملانه	ای یاور سن ای یاور سن
کت شوید رزمگاه هدیه	بو نیو کفن بو نیو کفن
قوی شانم اوردوم زلف پریشان	ای تازه جوان
دور شو نامی شام ایلی تاشا ایدو	ای زلفی سمن
لشینه سنی اولدوری بو شکری	آه و دین
قانون آخا جاسوکی صحرا ایدو	ایوای سن
چکر اوست در بوقت موت	میدانه دوش
صد حیف اولدو بوقت رختابه	ایر و حسن

کت قانونی قلمکده کوسون	تاخیر لایه
چون قلدی ترخص سنی و عیوب	بوشت و زن
ایکاشن ناپیدی بوانان سیلان	بوده جل
طالب دکلم جیا دنیا ایدو	سندن صورت سندن صورت
زیب کبر انقبش برادرش	
کیم سالوب جسمی فرداش بویکدن	باشوی بر طردن نشوی بریانه سنون
بو سنون پیکر باکونده که عریان کوردون	اولیوب غسل و کفن قانده غفلان کوردون
کوسخی نيزده باشوند و درخشان کوردون	پاره پاره جسد و ندور بشوب قانده سنون
بزی بویکده فرداش اوساندوردون	ویریدی سوچ کون تشنه دولا ندوردون
او داوروب جنجورون آخری یاندوردون	ایستون دغلوب کورنه بیابان سنون
سینه سنده باشوی بسکه زهر سپر ایل	سبیلده بودی کرد و غبارین جبریل
اییدی غفلت ایلیوب قانده بو قوم زیل	کیچوب آخزده باشون نيزه عدوین
اییلان چشم اعدا دغلوب شکری	قویوب عریان قوری ریرده بول پیکری
دیردون هر مینه کشتله کشتوی	آفتار و ندو بو معنا ده سیلانه سنون

دشمن اولدور سرگرد و دشمنین عاملده عیال
 ایستوب قومیه سندن دا تو قوم نشان
 برجه قرداش نظر ایت دیده کریانله
 باغلیوب قولقولا بر جمع پریشانله
 سنی بودشته کتورشید که آخر همان
 حق بولور کسید نامق یریه باشون دایان
 یوخوش ذرحه بخصاف دل عدداندا
 که باشون شکر کوب طغله بویاندا
 زری دار غم بولور دم کسکی خوابین
 بو قدر محنتونه دوست نجای ایسون
 یئنیو کمرب و بلادن چکدر شام قمار
 و فن ایدوم نشوی بور واقیرم برجه نزار
 تر عشقون سنی بولم نه سرانجا چکر
 بولکر زینچرده اولساندا اگر شام چکر
 مست اولسون کلن ایل ماه قمر لعل
 بولکونه سالر اونون سیکرین ایشاه جان
 نشون اوسته چنبت کتیدر جولان
 شتر شامه آپارور زینسون فغانله
 امید فکر دن ندوبو جمع پریشانین
 بس نیه قودیلا بولاول و عیالون عطلان
 کولکدیر قانوی بو عسر عهده میانه سون
 سند باخدو قچه بولکر دو شرم براندا
 بس کلوب الکده بولم ایا زینسون
 سنه بونوع کورن دیده بنجه خوابین
 آغلا احوال پریشانوه پیکانه سون
 قویالار کاشش قلام کرب و بلا دهن
 دولانام شیخ نزار فنده چور و زینسون
 که کلکلیا کیی اسخسین غامه چکر
 کیدرم شمر آپار باشوی بریکانه
 کر بلاده قوراسان مجلس ماتم لعل

قیلا سان اوردو بواوضاعی محبتی سلم	
هم مانوندا اولوب اولمسنه افغانه سون	
از زبان سیکمینه به پدر بزرگوار خود	
اولسون شمس بو جانوه	یوق طایفیم احبب انوه
شکر سوسوز دور قانوه	سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه مدینه بابا سروریکینه	
ای پادشاه انس و جان	کشتن کبیر تاب و توان
قالمرداخی جسمه جان	سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه	
کل کتمه بومیدنه سن	سالامنی هجرانه سن
کشتن باتارسان قانیه	سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه	
قورخوم بودور شمر دن	بو چولده اولدور سون سنی
آخر اسیر امتون سنی	سروریم بابا یاوریم بابا
ایشه	

سینه منیم اسیریم	عقلار اولنج کوز لریم
شاه دو بوشم تریم	سوریم بابا یاوریم بابا
ایشه	
چوق پر خط دور بوشه	کلمه سلامت بر نغز
کمل بوسف دن قیل صدز	سوریم بابا یاوریم بابا
ایشه	
بو عرصه ده عقدا نسنون	باشون کسر عیطان سنون
حسبون قالدور عریان سنون	سوریم بابا یاوریم بابا
ایشه	
قالا اگر بو کلب بدن	ایستی قوم اوسته کجفن
مشکل دوزم بود دره من	سوریم بابا یاوریم بابا
ایشه	
اولدور سه شمر کینه جو	من قور غورام چند ده بو
نغشونده آت چاچو	سوریم بابا یاوریم بابا
ایشه	

گرچه تیر غم بچکان	هر غدن ایشاه زمان
مشکله و ظلم ساربان	سوریم بابا یاوریم بابا
ایشه	
نارونه یاور قلوب	نه قاسم و کبر قلوب
المحرم مضطر قلوب	سوریم بابا یاوریم بابا
ایشه	
لعل کوزون نونبار ایل	ظلا صوسه چهار ایل
بو صصره کتر ایل	سوریم بابا یاوریم بابا
ایشه	
عمر سو قاسم	
نوعه ساروب دیدن	تاپدی دامادی ایتا عیطان
کورک آشفته دوزلف و کاف	درهم اولش اورجان و سنبل
تا کله تیه شوریده لبیل	چکده شوریلده برآه سوزان
کورک جسه دوشوب پاره پا	زخم خرونی کلمه شماره
پیکرنده اولون چوخدویا	یاره سندن آخا رشیدقان

باشکادی ناله با چشم پر نم
 بعیند جانوه جان عالم
 آچکزون برجه بیا بنظر
 ساشم باشم قاره سحر
 زلفون آشفته چون سبیل تر
 عارضه زده با توب قانیکه
 آچکزون بر بله یا تارحت
 چوق یان در دالور در وقت
 ستر جسمون اول خار و خشاک
 بس بندوم ایموم سینه چاک
 وار قاشون سینه چون طلا
 رویوه خوشبیه و کدالال
 آیرتن طاقی یوجند رنده
 جان ویردم قتلگاه یچر رنده
 لعینا ایلد بس بو کلامه
 سولیدی ای ایلان عیشی بریم
 سن اولوم بو خط و خاله قربان
 نوع و سون قلوب کوز زور
 ایتیم زلفنی قانغظان
 رنگت اولوب رویوه خون
 طره سبیل و خط ریحان
 نوع و سون سنه قالدی حشر
 بایدور سینی در دجربان
 پیکرون سر سبز زخمدون
 زلفنی مستلیم من پریشان
 اکدی بو قیدی آه و ناله
 قالدی سینده یوزدن عجزان
 زلف و یله منی سالک سنده
 بر غراره قویوسون ایکی جان
 آخری چکدی شش بر صفا

یاندی بود فراد و دوتدی خار
 دوشدی آفاق و زار سوزن

جناب زلفین

کیم ساکد بو حال بسوی دایلا	اولوم سنه قربان باغاشید
کیم قانوی کوکدی باغاشید	اولوم سنه قربان باغاشید
اولوم سنه قربان باغاشید	
فرادش سیلکده شیدک ستم	بنات زهراله قندی شکر ابر
با غلاندی متام قوتلوالال	اولوم سنه قربان باغاشید
اولوم	
کیم ساکد قوری برادر سیم ایلان	بر بند و عیالین و صیبتا
ایکوم کو شوره عرش آله	اولوم سنه قربان باغاشید
اولوم	
بو چوله عله دیتله قوم کافر	کسوب باشون عطفان و بر بول
عربان دینونده آت چالو ایلان	اولوم سنه قربان باغاشید

طنبک کوب سر سگر با سوی	سویوب نامی رختون فرین
کیم کدی الون بوجولده بحرم و	اولوم سنده قربان یا خا تبه
اولوم	
از بسکه اور و بلایار جهنمه سنده	تا پیکور اصلا جای بوسکه
لا حول ولا قوه الا بالله	اولوم سنده قربان یا خا تبه
اولوم سنده قربان یا خا تبه	
روز عاشورا	
چنوب عرش داوره بوسدا	قتل احسین بکر بلا
کلوب عرشن بره بوذا	قتل احسین بکر بلا
بونه درو عسندو که عالمی	بوره یو بد و ناله د احسین
کردیلر بوسوزی بر ملا	قتل احسین بکر بلا
بوسواسی عقیدن ایلدوم	که حسین قتل یور و یلر
دیدمی شوریلر که بنی بنی	قتل احسین بکر بلا
ایشنده بوسوزی عقندن	توکوب شک دیدن خورشید
ندوبترانه عشم فر	قتل احسین بکر بلا

دن آو زین سپید جهان	دو نوب او آشادی اولزمان
یشنده کوشنده بو نوا	قتل احسین بکر بلا
چو سیکینه کور ویکه شردون	کلورالده خنجه خورشید
دیدمی عابدینه که یا خا	قتل احسین بکر بلا
نیه طاق عرش توکولدی	نیه نظم چرخ نو نولدی
او جالاندا کو کلره بوذا	قتل احسین بکر بلا
سیدن اولمه اهلک	کوره سن بو عالم ایوی خراب
ایمینه روح الامین ندا	قتل احسین بکر بلا
دیدیم ایفلک یوره توکله چوق	بوسر شک آوی سولیدی
نجه تاب ایدوم من پونا	قتل احسین بکر بلا
دیرلر بوسندو بو جرا	که کیو بد اهلکبان قرا
وی فغان دشور ایسیلا	قتل احسین بکر بلا
راز نیاز امام قتلگاه بهیمه و خود	
عرش زین اوستن بخدی فرشته چون کجاز	حضرت مهوول قادی سپید راز و نیاز
کایخدا بو عرصه ده من نجه قربان دیرشم	جوسین باشینر دیزیر توکوز عیشان دیرشم

بویامو تسلیم و طاعت در صورت جان و در منو قلوب تشنه یام عشق او و دلچسپی ماله حکم نه کنی دروغ را بسیم بنده خانم قلوب داده ویر و کیم مکتوبیم تشنه جام وصالم بر تنو طلوع سپهر چکرم جان کرده دشمن زبردست ایمنی شاه جام شهادت ایست ایمنی من شکیبایی عشقم نیلورم غل غل در اتجیسوند و زنا قیده بو تیغ آلود قویرم پایل بر کرد زنبب هلام اولاد نیزه دن باشیم جد اولد اگر چه شام اولاد	عصره که عشقه و در بر نیم تک پاکباز ایچم سوکره چمن چکرم عشق من کنده باش و جا ویرم و له غیاره فلک است عید عیدیم واکر تشنه ویرم محبوبه باغ بو سوز سینه ایچیرت عاشق نواز جور امل کفر چلیک حق پرست ایمنی ویرمرم بو خجریه خجریه من استیاد تشنه ام عشقه شیرین کلمه ایچ شکلا نیزه خوزیر دور جانده بر عسر و دار فانده بر چینه تشنه شتر اشام خون اولاد خیز زانان بولب و دلیتم تیر خیز
اولد اکریم غلط نیدی آهت شاه کربلا دو سده بو جالید آهت فکر نیه اول باوا	
ایستد اهل برین قلوبن ناز او تشنه قیده جمان اولدم ناپیدی خجریه شام	شاه دین بو تیتیل فاندن آلد و ستان ایستد طرح اید اولد اولدانی قضا

بر نازده بلدی فان و ستار بوقیام عوض ایدوب قلدوم فند او غلوم کنای یا منون نادر حمید حبس یون ایشلری رخصیم کچون غم او سن محنت و غم زینیم او دو دو توب یا منون چوشش برنم نام زینیم عاجیا استی عفو اید ایزب جلیل باش کونورم خاک زبوندن من زار ویدل ذکر معشوق لب بند عشق اولور تشنه فرط	حضرت باریده چون طرح منو سینه بوز ایلدوم قربان بو حوله جلد یار و یاری او کلک بو امره شاد با کیریم چاره ساز بار دور و غدن ایون قاتین خم پوینسیر شاهه برم قلدون صیحو تک سوز کداز باش قویوب بو خاک و خون ایچره نیک نیزه دشمن منی هر چنلیدر سرفراز ایلد امار محبت آه عاشقن برو ز
نار عشاق آرتور و بوشور سینه سوز عالمه او و اورد علی بو حدیث جانکداز	
شهادت	امام
ایچدی راه عشقه جانان زین شیتلک عاشق جانان یولسده جلال و سیر دور عاشق شوریده بلز باش مذور صحر طالب جانان کیمک اوز قایه غلطان	آفرین تیدی بو عشقه حضرت جان آفرین جلوه معشوق اولان یزه تن و پیکر مذور کو سترنده شاهینسیه جلال نازین انغش عریان پیکری صندره غلطان اولاد

باجین عالم سنون تک عاشقه قربان عشق باشون که سقیم کعبه کاهی دیراید که نمی منزل نمزل که حب دوه سیراید بر پله جور و جفا که کیده وارتاب و نوا باشنه قاتل کسر کسر ایسه ساربا یا حسین اولاد او کاش بو عالم حرا سویک عرش برین بایسته نکنت برتا فرش اید و فاندن بره تاج و راز و نیاز دوشه دن آندان سکر نکون تیر تو خنکام مانی عاشق عشقون بر پله چکد کش کش پنجدی زینب خیدن کوردی دوشیدی خردا کاش اولاد خانان چرخ بر باد و زان دوشه سمت قتلگاه چشم زینب ناکان آجی بایشین بولک زلفین ایلدی شور و نوا بلرم بولک اولوب دور مانی ندیده	سکته عانده جانان کچوب بیجکم یقین اشامی حق اولوب بالیره ترک غیر اید کاه ایدوب شوریده باشون عشق کجاست رسد ور عاشق دیر و جان بولند بش رخلوف نشند آت چاپر کرد و میکرین پیکر و آندان بره دوشه نکون چون آت کوردی چون ذکر کوشورین زینت فرش من ذکر مسجود سیکه فانیل آلدون دستار اونلا ویردون باش که اول سجده قوبلا قدی کیم طور حبت لاده کورون بر پیش یوز تو بکار الله خنجر هر طرفه ان ملکین کیم قرا یلک اسوب میدن تا اولدی نهان نه کلوب برقان لو باش لده کور و سیر سویک خورش و کلک دوسن بو تو پیشوا اولدوره آت ماین یا امام شریعتین
---	--

حق بولند ابدل اولوب حیدر کی جان سن دیر و بسن جین بکشد کشتن شوقه حدن کلن فرمانه تعظیم ایلدن عشق میدننده جان جانانه تسلیم ایلدن محلس متمد علی دیده کریمیل	در سید بوقر عالمه و فرقه سید بر ج خاتم بذر ایدوب آهیر انوشین باش و جانان کجکی عشق تعظیم ایلدن افزین بو عشقه الصید نیران نسیرین او خا زلیسته تملارینه سوزیل
قسمت اولسون یا جین بونوه و فغانه زایر اولسون قسره و خستار یل بر زمین	
صله کبر	
قتله کچوب خنجر شکر ای کبر کا کلون خبار آسا حالی غریب اونلا بونان ایلل بسن نوعی ایل عشقون یلر آخره لیلدی غون سر بر نه و غیا چونلری کز محزون کورد مادیرین کبر دوشش ذکر کثر جیاسندن ظا هر طیر ناله	کتمه خبوی و دغز خنجر ای کبر زلفون و سا شفته باغری کباب کورد و دغز انوب جسمون کبر علی باغلا نور او پر خنجره سکینی اولور نام صبح و شام اولور دزد کبر ای کبر داع عشق کمنوند و سینه شیشه زیر لب دیر اولسون مادیر ای کبر

طرفه زیسته سالدی سر و قد با لاسین	چین چین بیدوب چین طرفه علی بن
سر مدلسه و با دندان و دوشم شهنشاه	سولوب الدی بوجام کوزلرایع اکبر
جمرده بوجسرخ دون توشاید و بکن	آتش فرا قنده باند و رود
ایدیو کیده ورسن کیت تیز قانچیلن باری	چند یولون لبلا کوزلرایع اکبر
حافظون بوشکرده حق لایزال اولون	کیت اوغول کاکر آند و کون حلال اولون
کیم بوجمر قورتولسا ذکر نزار سال اولون	قالدی برده دیدرون مختصر ایعلی اکبر
کلدی سولیکه اولد بوسکینه اولسون کاش	اولسون باشوندن کم بر جتوک عفره
رخشیم که بر چرخه با غلامام من کجاش	نخه قتلوه کلون شکر ایلی اکبر
مجلس غرایجه با وودیده کریان	کوزیاشی کولوب ایگر آه دنامه و نهان
حاضر فیلد معی شوقلر کلن قربان	
شوط سر قد پاکون استیرایع اکبر	
شهادت جناب معین ص	
چون قویدی آل باشد	کر دون بنای شود و شر
دقتا ولدی بو غمخانه دن	رحلت قیلا خیر البشر
چون ندی دقت رطی	سید بولیوردی امتی

وودعت فیکم عترت	اوصیت بلامحضر
منه قدری سیزون ناضا	قویون اولد آتبا
حسرت ایون مندا	بوا ابلسته سر لبر
پس یوز و نوب با بکوشون	سولوب حسن ای کانو عین
دبشا مظلومیم حسین	جده وز بودنیان کیده
اول وصیت کیم عمل	فتدی اونا قوم وغل
نه هرانی قویدی بالجل	بانالیه شام و سحر
ور کاهنه اوود اور دیلار	قاپوسینه باندور د دلار
پهلوسینی سندر دیلار	یاران او قوم بد سیر
بر ظلم ایدوب قوم بعین	اول ظلمده خانه نشین
اولد سیر ایشونین	بر کوشده ده دوسته معتبر
آخرده نه کینسلن	یاران شهید ولدی حسن
قالدی اوشاه محقق	نه هر یله صد پاره جگر
قصد س او قوم ب وفا	اکر سوله بین حنا
ماکر باط کر ملا	بر باندان اولدی جلوه کر

شکر دین پوزولدی نامری	ست اولدی انده خاسری
چونکر بلاهنگامه سی	دوشدی خیاله شیه بر
هر کون غنم بیکران	اولمش بو عالمده عیان
بوطنلیدن اولر نشان	بو قنده دن ویرنر خبر
فریاد او ساعتدن بی	کوروی حسین بن عمر
امضارون چمنش الی	فریاد رس یوق بفر
زحون وز حبس قلوب	نه قاسم و کبر قلوب
نه یارونه یاور قلوب	بو خدورنه قدراش نیر
سولوب اودیده شکره	رحم ایون سیر صغره
منوبدور پیغمبره	کائنات بافق و شر
لعل بود و بیکران	لقتیریه کفر بزمان
برکز نقش بر بیان	خجوف نه المحضر

سینه زن

بونز ماتم و بوز عید دور	ایک شه یار ولایت
که دوشوب کیر سرنگون	بری چندی سخت خلافت

بونز نو بهار دوزخ خان	مستحرم من ناتوان
بنج زار اولوم بنجه شادمان	بو شش دته بو خلافت
بری مایه غنم و غنچه دور	بری دفع ماتم و غنچه دور
بری عیش دور بری غنچه دور	مستحرم بو خلافت
بنجه عید دور که غرا و ویت	بو جهان صاحب عید وری
که دلنده ناله و حسین	سالوب انبیاء طالت
بنجه شیه خرم اولور کوروم	که اگر چه یوز بلعید اول
که حسین نه بنج عید	بو کون عمر صد کاه شهادت
بونز ناله دور مذوب و فغان	که دوشوب ترلز بو جهان

شه دین و یروب قوری برده جان

یروزی دو تو بد و ماست

زلف

کبریا

نظر ایلر مینبده یاحین	کورایشی دوشوب بنجه سنگ
که سوار اولور بو نعل قری	بنجه نایقه بنجه محمد
نه سوار ایدر منبر بر کس	نه قنده وار منبر داورس

او غلے کبره نولدی بس	که تیر سوری می سمنه ستره
نچه شتر انیر ایوب بری	سمن اوزون خیال ایلر دوز
من اولام جهاندا عاقری	اورا شتر بو نیر سلسله
اسرا که دسته بدته دور	امو سی پیاده چشتر دور
نچه دسته قوتلورلا بستر دور	بونو کارون بونو قانلر
بری حیدرون اولاقتر	یقته پیمبره منلق
نه روادو خارجی تنسته	دیره لر او پکس دوز
بو غینله حق من ترم	نچه کده باشوی ترم
متخیرم منقبتیم	بله حنجره بله قاتله
بونو دور دور بونو دور کار	که کورنده چشم اولور کبار
عک کبرون او تور اعتبار	او بوزنده زلفله کاکلر
ایدرم بو حبوه یوزنکه	که تا پولوری منه بوسه
داسه منده ایشکم سپه	یشکلب قالدی زحوله
با خارام چو حنجره صغره	دیر و غصه یوزن مضطره
ایله اوزخ دکه بله حنجره	نچه سختش دل حرله

باخ او غابین باکشر	که دوشوب جهاندا ناکشر
که اور بدو شتر او مشتم	نچه کورنده و نچه سلسله
دوزم شتات دشنه	ایمی جونه ایمی طنلر
نقدر جفا که تور من	غم السدن ایلر کم کله
بو ککله ایلر مذاکره	او خولسی ساح ذکراه
بو غنرا و نه ناظم دذاکره	
او حسیندن تشور صل	
زیلین کبر ادر	
بو باشونده نیرده یا انا	بنج اعلی بجا ل
که چندو کو کنکی بر ملا	کشف اتد جی بجا ل
که ایدر ملاحظه عترتون	که ایدر شاه سده دین
که آچار لسان فصاحتون	حسنت جمیع حضار
باشون اشتیاقی برینا	نچه حکیم من ناتوان
که همیشه دیده خوششان	دمعت شوق وصال
با خارام نور اسر مطهره	کسیدم آما رسالا هریره

که او در سالان منی چو لکزه کورو رم بو باشی جلد ده	بجمله سبب لاله کلورم فغانه داده من
کبد رم دالو بنج پیاده من نشد کرا سجن لاله	
نوحه روز عاشورا از زباب سگینه شیب	
ایتمه بوکون ایتمه م غوغه	میدانه مکر قانه باتان میر حردور
بو قوم رو ابولدی مکر قتل حسین	جبریل ویرور گوکده خبر قتل حسینی
بو ایتمه م بولز اگر قتل حسین	بس ایتمه م بکره بوز در دالودور
آخر ندور غمه دیکوروم سنده بول	باعث ندو بو تخت و اندوه دله
یوخه آتامون در دنی سالدی بول	رکمون بله افشوده و قدون بلخندور
نه یوز ویروب غمه که دگوب بربره	تجیلده کیمیر ال ایدر خنجره شکر
میدانه هجوم آور اولوب بربره	یوخه او قوری یرده دوشن شاه
بو چولده بساط ستم و جور توروش	فخشد بویورده علم کفر اوروش
غمه بابامون سینه سی وسته اولورده	آخر او شقیقه بونه ظلم و نه ستمور
بو همکله توکم اگر عالم اولاسو	مقتولنی سیراب ایلر شمر حجاب جو

بر ظلم بزه ایلیم او لکافر بدو	صفاق اوزی محشر کونه ایتمه کخندور
بر یاند حسین یخوب آندان یرک	بر یاند سوسوز قانه عطفان اولوب کبر
آخر بنجه بر حمد و بونه کافر	با خاز لاکه بوکمه دو یا صید حردور
بکده شلدیه اور اولوب خنجر و شیر	نکمن دگو بر کر عده در خشم اولاقیرتر
بویاره لرون شرخی ایتمکده سحریر	سیدنا عملد قولا عتمه قلم دور
ناحق یره سیدنا بوکون فرقه طلب	آلقانه باتور دی نفت در زلفیه کاکل
آخر سوسوز اولدور شش کبری قاتل	وجی بودور میت که لیل کوزی نم دور
ایتمه بو عشا شرخی بانال و فریاد	یاز و شره منظم ایلد با طبع خلدور
محشر کونه هر عتمه دن الوصله آزاد	
الده بو عشا و قری بر طر فرقدور	
دولنا دولانه یلیدن یچنده	
اورده طیار بک یاره	
دوشوب سن پاره پاره	
ایلمدون با عسیری قان	
اولدی ایتمه آه و فغان	

آتش گل کمی جسونده	دور دوشش قان بر زلف کمان
او غول با خد و قج من بوجارزه	ایا نارام آتش بسجراں بچند
اور و بلار	باتوب
دوشوبسن	
کسیدر شارانان باوردو	اونام اولور وصالون برده
قالور حشره کمی کوکلنده حشر	ایا نارام آتش سوزان بچند
اور و بلار	باتوب
دوشوبسن	
ایلدون باغری قان	اولک ایشیم آه و قان
اولوم قربان و غول بختگاه	باغان حیران اولور و بلار
بجز سالدنی عدون جلاله	عکس کبر او غول بران بچند
اور و بلار	باتوب
دوشوبسن	
ایلدون باغری قان	اولدی ایشیم آه و قان
نامی عضو دنده تو بر عضو قان	کر یاره اور ماسون بوفوم کمان

نخبه بوزارین جسد آخر	یا تو بسان بجز بران بچند
اور و بلار	دوشوبسن
ایلدون	
جالون صفحه سنده زخم شیر	ایدوب فرج آیه سین قانیکه
بل بور سدر سر خیل شیر	اولور فرج آیه سی قان بچند
اور و بلار	دوشوبسن
باتوب	
ایلدون	
بل سطور او بو لوح قضاوه	کر کن هر طلم اولاکرت ملاوه
کیده شام و غول باغون	قالاکل سکر و قان بچند
اور و بلار	دوشوبسن
باتوب	
ایلدون	
جهان نامه چکن مصلی و دام	کر ایتیر عید و لایه حرم
کرک اولسون جهان ابل نام	بیش نامه و قن بچند
اور و بلار	دوشوبسن
باتوب	
ایلدون باغری قان	

روزهای سوره

عوضه کرب و بلا بانوی عصمت زینب	اولدی عاشور کوندر و قیامت زینب
نور ایمان کفر ایچینده انیدی عاشور کون	زینبون فغان عرشه سیدی عاشور کون
یدی فردا شیشی اندن کندی عاشور کون	جور دشمندن یثدی چوقی تصیبت زینب
چیکمیدن چندی قتلون دار و کربان و سینه	کوروی یوز قویش حسینون قوم عدل
اوخ اودا لاخیز اوستن تنی بچکان و سینه	ویردی یوز بو جا کور جک اوزک حایه
اولک دشت کر بلا ده ناکهسان بر کر و بار	اول زمان قلیدی لرزل عالم کون و بنا
منظر دور شدی ناکه بر طرفدن آید عیال	ظاهرا اولدی اول زمان اوزک عیالت زینب
با خدی سمت قتلگاه توکدی کوزدن با شیشی	کرسون یوز نوع یایر بیج حاجی فردا
کودی ششردون کونایه حسینون با شیشی	قطره قطره قان خور یوز ویر و رقت زینب
سویک چوقا رز و قدش برین ایلر دیم	چکلا غوشه جان مکت برده استیروم
انتظارون چوق چکر دم بود کوزلردم	اولک دیردن آخربوده هستت زینب
شکر ایدنده هر زمان رتا بو خون دل	بر مصیبتدن اولور بو محنتدن شکل
کدر لب تشنه باشون اولد چوق شکل	اود کی تاثیر ایدر قدش شش بو شش زینب
سینی قدش کرک بو عقیقه دایه غلبه	اولک ممکن اولنده کوزلرون بر غلبه

زلفی قدش یولوم بوغشون اولد غلبه	یوز ویر ویر بو عقیقه دن آتوقی خجالت زینب
بو تم آخروه بزی بو ششردون و کلبه	دشکیر ایلر عیالون بسنه دنجیر ایدر
یا حسین یوز افسوسه اسبجر و نده چون	در و رفت زینب ام رنج غربت زینب
ایلیون یوزم غمشند هر زمان شوره	ایسینی و خوشون شوقیه هر صبح و ساه
در دهرمه یوز خودون لعلی اوز خرا	
کیشوق اینه له چشم شفاعت زینب	
امام حسن	
اولو هر قطره سی محشر کون یوزمین	توکه هر کس کون یاشی امام حسن
بر کجه یاتشیدی چون اولمشه	کورده مهر ایلوب قویشیدی با شیشی
سالوب آتماله فرصت قیامت	کوتور و کوزده ال ویردی شقاوت
زهری و کوز بر نو عیال اولد	قیدوب نزلت مطیع حال اید
بو خیالیه اورین دلکجه خرم دل اید	که یوز هر ایلیمه تاثیر اوشا نینه
لصبت اولک عطش غالب انا شیشه	یوز خودا دوردا امام حسن اولک حال
کوتور دیر و زلفی سر هر کوز و قلم	
ایسینی ویردی خجالت اوسته	

یا زور و ب زهر و نه نافه تک قله ی
 دیدی یارب بونه او و در بنیم دوستی
 شدت زهر و ن لک و او شده ناله واه
 کلدیلر شیونیه چون تیدیلر بوجالگاه
 ای کی ای لعلی دوره سینه مار سالو
 بر نظر چونک حسین اولد بوجال سالو
 کوه دی اولکوزه پر زهری غم و محنت
 یوز و دو تو ب اولد حیفه غم و دور ویکه
 سن کرک کرب و بلا ایچره دم خجله
 کیده سن رزکمه تشنه عجب صفر له
 علیا بزم مستزده دل سوزانید

توک کن اهنک غم و درد و سینه نید

اغلا شوریلر بونا تمده جین و سینه

وفات جناب میرزا

ما غلام کوکون عالم غرق شهید

اغلا ایام و عالم ریغ عالم دور

شیدر اولوب کجک آه و زلکده
 بولرم نولوب خلطه کلش آه و دیوه
 کاش اولایدی بولم یا اگوکون
 ایلک کلک بران خانان زهر
 مصطفی خلطه یا غلام اید
 کر پر سینه بر ظمین ایلکینم
 بولم عزت زهر سیدی اعینه
 کور و یلر کیمی غم سینه استه
 شیونیلر با تو تون و تهره
 ایلک کفن نعشون شاه پچن کلک
 بس سینه زلکده کربلا ده
 قوی نعش عریا اچکون اچکون
 ضربیکه عالمده کدی فرق
 تهریان غم ایلر نوحه عرش
 بوقیامت کبریا بر محرم دور
 کیم بوجرخ آواره قوی آل طایفه
 میدید و بوجشدن شیده غم دور
 سینه خلافتده اوزکر لر خاتم
 جلد ظلمدن بدر ظلم ابن محرم دور
 تاپدی تاسی غلطان سید کا عطا
 کلمه ی نفس جانون چمنه دام دور
 غل ویر که جسم با کوه حسن کلک
 بولکفنده میولا طلسیم عالم دور
 ویر و حاج حسین اولغون فرو ویا
 نید ظلمه عالمده تا کس ستم دور
 آکها شیده بر ارشاد اولوب دور

بر او ضربت تون مشله کدی فرق کبر

بولرم خلطه و دیوه سینه سینه دور

اولین عین حوی یا نه اولون قربان	کدی باشنی محشان شردن این
بسم چکن چاکنده آت چاپویش برودن	بر داون عالمه به بصیت اعظم دور
بسم یا سیتوب بصل باوه جبت نوش	بو غراوه اشک تریده سندن اینر جوش
اولسون بو متمد شینه نه خاموش	
اختلاسون کرک دایم بر کیم ایل تم دور	
جناب امیر علیه السلام	
کرچه بو متمد یاران یوز و یروب غم زین	لیک بو غم تن تسلی و یروئی عالم زین
دند کیم جام شهادت نوش ایدوب شیر خدا	کو فوده و چگون اولوندی مجلس تم بنا
دیر دل صبر ستلی جمل قوم و قربا	بو غراوه هم حسین بکینه سیم زین
عزت زهر باشندن سحر کینن آچوب	بو غراوه باشنه اولر زینب عکینن آچوب
عالم مفاوده باشین جمل حواله این آچوب	بهم و همدر اولوب سارا و میریم زین
شیده بو حواله من فکرا لیرم هر صبح	کر طراوه بسندن یوز زینب و الا مقام
یدی قوداشون غم اینس دوما دی برکونم	دیر شدی یوز و حال انکه بد غم زین
غم نه غم عالمه او داور و عا شورا کون	شمار و زمان زینبی یا نه دوری عا شورا کون
سید سی و سته حیفون دور و عا شورا کون	رقت ال دیردی بو محشندن دما و غم

ایله کی کرب و جادو شمر طلیع عیان	دیر یروب دل ناسخ زینب برودن
ناود نامتم حینه زینب ز خانان	اولدی بو غم شمر و کت سبامم نمین
رونق عالم یوز و لدی چو نشینه و لدی	زینب کبر اکھوب فریاده با صو جصل
کرچه زینب سینه سی بولاید و غلاندی و لی	
بولسن نرا و داوروب لعلی محشر غم	
جناب سکینه	
سولدم عطش دن غمچو شوش	ایضا حب غیرت عمو
باتمه منی رنج عطش	قویماز یا تو م راحت عمو
سولش عطش دن کت و	اودقه ای عضویم سو بو
آخزند و بر جبره عمو	اولر من صنت عمو
دور بر ج فستجاب قیل	من نشنه نه سیر قیل
بوشکوی پر آب قیل	قیل حنیفه جعت عمو
نار و داور و دور بو سینه	کیم یا یار دم من دشمنه
سن تک عمو اولسون من	
ایضا حب صولت عمو	

بر فطره بوق سوخته	سوش بوسل روخته
خبر هوش بوق سوخته	بوق اوز که بر صحبت عمو
ایسه در صاحب علم	بوجانوده اولسون قسم
از بس سوز لوق چکشم	جاننده بوق طاقت عمو
بیراب اید بوق بر افرو	باندی عطش ند بوجکه
من ایسم ده تاب اگر	اصغره بوق طاقت عمو
یوخدور بر اوز که گفتگو	سندن بودم بر جرد سو
ایلم کیسه آرزو	قویا قلام حسرت عمو
اشقام سبیل کی	شوریده ام سبیل کی
سولام سارالام گلک	جانندن کیدر قوت عمو
قویوب عطش منده ثبات	ایضی بخش کاینات
دور اینکلن عندم فز	ویرسه بابام خضت عمو
اول سوکتور گنده عجل	قویا قلام سید ملول

بو عرضی ایلد متبول

هر چند ولور رخت عمو

بعلی نکه تخریر ایدر	عالمده تاثیر ایدر
هر کیم پد نقشه ایدر	
اولسون بری جنت عمو	

جناب عروس

ایسم او غلی بو کار زک	کشن آه و زار اولدور ورنی
بو بلا کشی قویا منظر	یوخه انتظار اولدور ورنی
باشلارام بودم آه و نغمی	ایلم کباب ایلمی
نال چکمه ستم آبر لوق غنی	ای بزرگوار اولدور ورنی
تاب ایدم من و حالو	قان اولار و ان نه حالو
ایده کاکل و زلف و خالو	قوشا کر غنبار اولدور ورنی
طوی اطا قوی ایتیلر غرا	قان بولغوزه قویته رحنا
هر زمان ویرده یوز بوماسا	بو لکه آه و زار اولدور ورنی

بر طرف غم در و فر قوتون

یاس بر طرفده اولدی عشرتو

بو لرم حکوم نانی مختون	در و به شمار اولدور ورنی
------------------------	--------------------------

قاسم المیدی با غنم و فوس	نوع و سید بیکت ره بوس
سویکه آلوده قوتون عروس	الندن خستیا زولده و رونی
بو خراب اولان روز کارده	نوشش فیش اولوب کنگاره
کیچک اولعتدربو یارده	تیغ آبدار اولدورور سنی
اوج و صیتسم وار عوقنی	خاطر ونده سن ساخا یوزی
سالما باشا شال قشیری	چون بوقوم خوار اولدورور سنی
بو آتامون اول برده بدمی	قوما آغلایون چشم پرینی
قوما چوق ویه قاسمون عینی	ایلیو بدو زار اولدورور سنی
برده بنشی ایلدجت جو	غیشم اوسته آج لعل شکو
فتلکا ده اولرنا که بو	قوم ناکجا راولدورور سنی
باخ بو پیکر پاره پاره	زلزون آچکل اولد یاره
یاره چوخ دگر جسم پاره	زخم بوشمار اولدورور سنی
ایلا منه یوز و یوز فغان	هر زمانکه بویر اولور بیان
بیکه اشکی ایلم روان چشم اشکبار اولدورور سنی	

اتفاق عید نوروز و محرم در ماهی	
بوز بزم عیش دور	بوز مجلس فغان
بو طرله عیش باخ	او طرله ماته
بوز سوز عشق دور	که دوشو بدور
یری دانیفته که	چکه قارکاشنه
که غنچه سیند چاک	چمن یگره شونه
او حق صغرون	خجی قاشقینه
بوز نام سنگدور	بوز شرم مجرب
چو اولوبدو فاشون	طویه علم ایلد یاس
که نقشه بر سر	کینوب قراکبا
که دوشدی یادی بوز نرسالیدی بو	
چو تیور دی شردو	سنی قتلد یاسین
نه روادد بر سپد	کله باشا ملا
که اونا تورده	قیلا قوم کین خیا
الوی ز طغلمه او بلا لوباشا	
دخی کدی ساربا او لاجا میر خندا	
او لاجا میر خندا او لاجا میر خندا	

یوه دوا بخت خندا	مخلاند شاه دین	برو دوزین شقا	اووم الگو چون کین
او یار الوجسته	اوروب وندانه	کمی نیره و خدنه	کمی خنجر و شان
اولا هر چه یاسین	غم و محنت دلم	سنون آدوه یازده	اونه نشان غم
ره عشقه نون	کمی کیم قویوتیم	که رضای حق اوچو	ویره پله بک جان
بو غرا و بعلیا	نه که ایلرم خیل	اولو هر زمان فزون	غم و محنت دلال
بور قیمة دن و دتار	دل و جانم شمشاد	نونه شرحد و زار	کنه خاند بیان
جناب علی کبریا			
ای داغول ایلد غم سیدن	یوخد و سیلا ده یار می جبرن	تشنه دور قانوه شمر کاغز	اووم الگو چون کین
رحم نیر دور می چوق بوشکر	یوخد و سنده و غول تاخنج	صف چکوب قتلوه قوم عددا	کمی خنجر و شان
تور خورام قانوه ای دلارام	کورمیش طوی می الکاش کام	کیم با طره عنبرینام	اونه نشان غم
بس نه نو عید تاب ایلرم من	اولد و ترسنه قوم سفید	فتلکه کورم دوشمن	ویره پله بک جان
ایلیوب دور و غول جور دوشمن		کمی خنجر و شان	
زنون اشقه حالون پریشان		کمی خنجر و شان	

سا خلابر قلم ایلی قلم شان کاکلون	ایترم رجسته مایه قان کاکلون
اکبریم اوغول	سروریم اوغول
هر چه استیدم طوی ایدوم نه کبرای اوچو	طوی لباسنی کید و دم من منظر اوچو
شان ایلوم کاکلون قلم زبورای اوغول	نخستین قیدی بو حستنه دل و جان کاکلون
اکبریم اوغول	سروریم اوغول
کمل جالو اتونا تو زاکر قان اولور کول	کور سه زلفون اشقه دور برسان اولور کول
دوشنه نظدن کاکلون پریشان اولور کول	چو کنده بسته دور بول پریشان کاکلون
اکبریم اوغول	سروریم اوغول
عار صونده ای داغول عا حال باشی	هر نفس سالور برجه کورنه سودایه باشی
هر دم آرتور و ویده و منیم قانوی باشی	بریده بر اوغول همیتیم اگر شان کاکلون
اکبریم اوغول	سروریم اوغول
زلف و عارضون خسته منی ایلوب زبون	کاکلون کول کول آتوب طاق و سکون
از قلوب اولا سکینم اوغول واد خنوب	ایلیوب منی برجه کورنه دیوانه کاکلون
اکبریم اوغول	سروریم اوغول

امام موسی کاظم

بر غریبون حالت قان غلیون افتانده
جان و یروب غریبه یار محنت زندان

دیده دن جگر دمام بر شط بیدار	خاک بخت و ایچره بر یکس غریب یا ویدون
ناتمه هر قدر رسد و اولافرا ویدون	آغلیون املجبت سینه سوزانده
زهر جسم ناتواندن کوب تاب یکشب	زیطیب اولدی دو ویرسون زینوش
عاقبت زندان جان ویردی و مولای غریب	نفسی رده خوار قالدی طعنه عدوانده
حضرت موسی کاظم زینت عرش محمد	شیعه تا اولدی اسیر قید مارون الریه
قالدی زندان بلاد و دن بریل فردو چه	دوزوی بوقته مین در دو غمیه جانده
شوقه جانان بولند ترک جان وین قلوب	اجتاج صین امل کفره کونیمی روشن قلوب
حضرت یوسف کی زندان یوبن سکن قلوب	مثل یعقوب عمری کجیدی دیده کربانده
هر حیبت باشه کندی او قوم سوفا	بنیمو بلربو نامو طله و لیکن اکشا
آخر اولطن کومیه یاران ویردی طر زهر	عالمی یاندورد یلار بودر ویدر دانه
کور ویر یکس قلوب نغش امام سخن	هر شامتدن صور او لفر قه ایمان سخن
نغشی بر ویتله ایتدیله دمن وین	کوشایدن سن شرح ایدوم بودی

مر زمان جبران بو غدن عالم لاهوتی	حالت تشیح نشدن نامو مهبوت اولو
دورت نغز و نغشه حال عالت بوت ایدو	بولرم شره کلور بو شره قه ز غوانده
بر نغز بوبه نوایه نه غزاددی نه یاس	کرچه نیشین خوار ایدوب اولفر قه حق ناش
نغشه تا کنه اور بولدی بر کنه یکس	قالیوب او کچون کفینر یکیر عریانده
یاحین بر کسه یا نوب حالو اهلکستون	قالدی او کچون پکیدن چولدره یا مولانا
بولرم نغشده آت چاچکندن اعدا	پاره نغشه او نشون خنجر و ییگانده
امل عشق سن نشان کوی جانان ویر	اکبر و قاسم کی لب تشنه قربان ویر
بر مصیبتن صور سو اچموب جان ویر	اولسان آهوانو اغلطان لب عطشانده
یوز و یروب بو غصه دن لعلی سنه در وولا	کاش بودر وایسون عاکس پر مره حال

ایسه هر کیم شهادت تیرنر بر و خمال
روز و شب آغلار بو غده چشم خون فشانده

شهادت امیر

بوز غم و یاندور ووب عالمی	نامو بو غمیلر خزار اولوب
ایکی کوشاره عرش حق	بو غزاده معتزیه دار اولوب
ایشنده بوسوزی شیوه لر	نامو لاله مکث یوزده قان توکر

نه ویرود بدو عالمه بوز کمر	که با موجا بر بهار اولوب
بو جهانده زینب سبنا	و تو ب غریبه ایکی عزا
بر سینده باشه سالوب قرا	بر سینده ناسوار اولوب
آتاسی اولسنده او غم حشم	دولانوردی کوفده محترم
چکوب اولده آخری نه ستم	که او اخر امیده خارا اولوب
حسینده اهل قبله دن	چوخیدی تلی غم ویرن
کیمیدی کورون او غریباون	که غریبی ضعیفه خارا اولوب
اونا جانده شیده لرون فدا	او دوشاه تشنه کربلا
که نه اولمشه دو تولوب عزا	نه حنوط و کفن و نزار اولوب
بو جهانده کیم پیلد عشم کوروب	پیلد ظلم و درد و شتم کوروب
نه زمانه پیلد اتم کوروب	نه مشکده پیلد لمر اولوب
۱ کیمیه چسپن اولوبوروا	که سوسوز باشین که شقایا
۲ کیمی سنگلی بوکروه کین	سالوب اوچکون اوچکجه پین
۳	سینده برایشه باوفا
	بو بلایه عهد و قرار اولوب

آت یاغی آتینه پیکرین	که تمام حبسی غبار اولوب
وارایدی دوشنده و تارین	یازلو بدو حبسی ورق ورق
عجبا او طالب وصل حق	
نامودردو ظلمه و وچار اولوب	
علی صحنه	
هر غلنی چون شکر کین کنده عیان	نوبت تیوب حربه سخت کمانه
کوروی که حین بن عا بارخ روشن	آغوشه آلوب اصغری سیدله بیرون
اصغر بنده اصغر سارالوب رنجی عشن	سوز جگرندن چخار اسلاکه زبانه
چوخوردی که سواختار و اولیر حجازی	بوکده که عشن سولوب اولغچه نازی
بوی کیج اولوب چوق غار و کوردی	و جدیده و شتراله سدن نشانه
پیلد سودیروم من دید بو طفل خربانه	حسن ویه کیمه منه بو شکر کینه
کتفندن اودوم قوسین آلوب کردی کینه	او لکا فر پر حم براوخ قویدی کخا
ایکاشش و وینده اوزمان کر و شالم	اولسون بودلیم لال بنجه ذکر اولوبو غم
شصتدن اوچکان بلا قور تولوب ایلدم	
دوتدی و نشان ایلدوی برده نیشانه	

باید در پیش مصروف حوالی و شای	چندی چون و چکی از جنوب شد آبی
عرض ابدی بود حال کوا و لای آبی	کور نه بوسیدون بشوب صغری
بتری بویاید سپیدی سماواته اوقاف	قویادی که دوشسون یره بر قطره اوقاف
بر قطره سی دوشبیدی ولوروی فانی	قالرودی سلامت نه زمین نوزانه
او و او که بود غم پرور علی	یاندی جگریم حال نه صغره لعلی
شرح عطش صغری بود در لعلی	
یا ز دو قهر کلو رسل شکریم جریانه	
جناب عروس	
بجرون ساکو غم و کور بر منی نه حاله	دوشش بوسه قدیم قاشونگی ملاله
بوجسم چاک چاکون هر چاکون فذکها	دو در که کو کلو م قان زلفون بوقان
اولش کفن نذدور کهنه طوی لکبا	ای نوع و حسرت ای تین وصال
حاشا بوجالتون تک بر در شکل الون	باشون که چو خدیاره بوباشه کول الون
هر نوجوان طوی ایت بوجاله شکل الون	ای کام سیر جویم قربان ولوم بوجاله
گر کور سن لیم و نه حوال نوعر وی	زلفون کمی پریشان کور حال نوعر وی
کوروم و دوشون اکسی قبال نوعر وی	عمریم تیوب تاسه جانه من در در زوال

بزم جانه سینه عمر داریم اولسون	بزم نه نوزع برده خوش روز با بزم
سکانه در دوقیام بوجلس حبس ل	عمده آیشم من اولم بواه و زایم اولسون
تا پشور عروسی شمره طار بکونده بویا	بواز زمانه نندن سپید علم او غن ویا
قالسون بوقاره معجزه باشند لامحال	تازه کلیند و آذر باشند یا قوسو یا
سویله نه ویروله بجا بره نه رحمت	با غلامی طنابه بوقوم به جمیت
برده دوشوم نه لازم بر او که قیل و قلا	رنج زلفون یله آخر مننه کفایت
بوعشق او دین کو کولدن سوند و ز شکرانم	بر چند غلام من آرتار بولتیا پیم
اولسون قسم غم و فاضل بوزلف و خط و قلا	بجرون نه بوجده بر دم صبر و قرار پیم
کنتون کرک دیار شامه باشون جلد و	پله کلوب و فرمان بوفسره عناده
هر یرو نه نال قلام سلام سینه خیال	منده و الویجه کلم سر کشته و پیاده
بر سله یاره یله هرگز بدن تا بولما ز	لغون قلوب اراده نیلوم کفن پلوز
بوقوم تیغ و خنجر از بس اید و حوال	جهنمونه یاره سیریر ایجان من تالوز
تا حامی فنیایه ویرسون بوجشم پر غم	لعل بوزم غده اول غرق سحر ماتم
بوجلس غزاده دایم خدی عالم	
ویرسون لسان کویا بوطوطی متعال	

علی کبری	
ای و غول یله غم سیدان	
یو خدو سیلا ده یاری بجران	
رحمیسر دور مع چون بو مشکر	یو خدو سنده یقین تاب خنجر
تشنه دور قانوه شمر کا فر	صف چکوب قتلوه قوم عدوا
قور خورام قانوا ای دلارام	کیم با تا طره غنیر فام
نوجوان اوله سن آتش کلام	کورمش طوی او غول دیر جان
اونده آخر نجه تاب ایدوم من	قتلکمه کوروم شمسین
یلو بدور عا جور دشمن	زلزون آشفته حالون پریشان
اورما بو جانه بجران یار این	قامتون چکشم هر خجاسین
قوی آکوم کوز لر ون برن ماسین	ایلوم اول جانه بو جا قربان
سویله ای کبری دل شکسته	کلمه شوره پله زار حسته
بو دور عهدیم کرک قولا را تو	تسلب جان دیرم ای آنا جان
کله پله آنا شور و شینه	برجه باخ بو شه شرفینه
بر نفر داورس یو یحسینه	من نجه قتلیم کوب غم سیدان

ای آنا غلا هر آن دما دم	باشلا مجنونکجه شور ماتم
عالم عشق اولور او زکده عالم	عاشقی یاندور و بجر جانان
سویله ای و غول قبل نظاره	باخ بویلا ده بواه وزاره
ایله بودور و بجرانه چاره	و تم آخر بودور و یله نالان
قوی سالوم زینته بو غدری	خوش دوزوم طره تا بیری
بو جمالون عدو کورسه باری	رحم ایدوب ایتیه قانه غلط
بر نظر ایلد بوسوز آیه	غم ایدورسن او غول زنجار
مکن اوله قایت جینکا مه	منظر دور یولسنه بونا لان
آ غلا لعل بو بزم غوده	توک سر سگون صباح ده
آل حسیندن شفا عجب ده	اولسن غرقه بجر عصیان
علی کبری	
ایلا ایلد رلف عا کبری شان	
قلدی او جوان و غلنی سیدنه روان	
بو کبرون ایشیده شت حسن جالین	اور تزدی کبر زلفی اونون عارض جالین
بر پرده کور کوز او نون کیمیه جالین	حاشا کله بر سله جوان برده جانه

اگر دیده هرگز پند گل چو این اولساز	کاکل دیده عاشق پند شکست خن او
قامت بج قامت پند سر و چین ابله	بند روی خرام استی طاهوس جفا
راوی پند مظهر ایدوب شمع که بخت	اوشد بری عارض پندره عاشق
اونکه که وفات اید پند صداق	بر شب پندرون اکس ووندی نه
تا قوبدی حسن بن علی در کینه سر	
عرض ایدی منم طالب رخسار پند	
دیش سکنه کویا بر او چو خالق اکبر	چون شب پند پند رویه تراویکانه
پس اگر بری انصار قلوب اوشه والا	یا اینکه یونده واریدی بر قیاس
کور جاک یوزنیون نور نه عشق ایتدی	کویا اونا بر او دی طراولدی ای خانه
شب پند بهمان اگر بری ایل تا تل	آخر واریدی کرب و بلا ده بوجل
پس قانه بکشدی نیا و لطره کاکل	نه کلدی بس اول سلسله شک فشان
چون کشیدی سویولنی فرق عدوا	سید نه سو سو ز کندی اوشن زده غلط
سویدریدله سویرینه اور و بلا پیکان	سو غلط شدن جگری چکدی زبانه
شغولیدی دعوییه اوشن زده که کیم	بر یاند کیم اید اولنق مذکره
بر تیغ اوروب فرق عکبره ناله	بس کار کر اولدی و جرح است او جفا

عش ایدی قان ولدی زین سو کیم	بویسن قوجا دی ولد عخابه دیدی باری
لیلا یه تیور حنیده باری من زاری	با غری و ونوب ایدی آنا مون خیده
نوش ایدی عخاب اگر بری بر تو	پندیرله دشیندی چوقا و جفا
نا کور دیل پندره کبر ده شتاب	ال قودله بو کینله شمشیر و کمانه
کوندی کی جگر کی تر و کیم شمشیر	اور کی خنجر کی نزه کی شمشیر
قتلنده و صید عزمون ایتد قفسیر	مین زخم و کوب بردن او چاق و توفان
بیکه اور و لوب پیکر نه ناوک پند	بال و پر آچوب او چدی عخاب ایتد
چون کلدی موادن بره اولیاره لو سکر	قان یاره لرندن آچلوب اولدی رون
لعل بو عکبره قان غلاشب ورون	یان بر کجه صبح کی چو نشمع شب افروز
یا ندور دی منم قلبی بو قشقه جانسوز	
خون جگریم کلدی کوز و مدن جبریا	
شهادت	
شید لر نه صبح و شام اید	آه و ناله هر بریده عیالی
بو مصیبت به نهایتون	کندی عالمی درده عیالی
اکتیله دولوب صفحہ نین	شور و شینکه اغلا ریحان

کور بوسینه آه آتش	باخ بونا له سرده یا علی
زهر له دم تیغه ویردی سو	فشق ایلدی باشوی عیسی
بو لورم نجه جراتیدی بو	اول لعین کا فرده یا علی
سجده ده سنی کور قاتی قاتون	تیغ آلوب آله دور قاتی قاتون
یا علی دید اوردی قاتون	سجد کاه و اوردی یا علی
سالدی بس سنی ایلد حالت	حیفی کلیمب اول شجاعت
اول فصاحت و اول غت	با خاشدی خبرده یا علی
سن اولنده شاه قات	جمیدی باشون اوسته قات
قالدی عترت شاه کربلا	جان ویرنده چو لکله ده یا علی
دو قادی کوزلرین شمه قات	شاه شمشکان جا ویرن قات
قالدی او دم طاقت و توان	طیبت اطرده یا علی
اچدی کوزلرین کوردی قات	تشنه ایدی بس دو قادی قات
اول دو قادی قویدی ال و ل	تشنه اولکد احنه ده یا علی
روز خشره وین غلا رعتون	چوخ محالده و در و قاتون
یا ندور بزی بو صفتون	شیعه لکله و درده یا علی

کلمه

هر کس اردن با یی چکر	دیده دن با مو قانیویش کور
ایلدی بو عشم او وکی اثر	جمله بو زن و مرده یا علی
قتل ایدر آدی جمله شکی	قلبه چکر لعنه صلی
سلیما اولور دیده منجلی ذکر ایدنده بر برده یا علی	
شهادت میر	
ایمنیم و ادریم بابا یا علی	نغم کونیه یا ویریم بابا یا علی
ابن ملجم سنی شهید ایلدی	بوز جراتد و اول پلیدی
زینبون در دین فریدی	ایمنیم سروریم بابا یا علی
قیل نظر حالت پریشان	بابو سوزول و بو فغان
فرقون اورد او دل و جان	یاندی بال و پریم بابا یا علی
غصه و غم هجوم اید و کلک	راضیم بو زمان اولک
بر دم سندن صور انیم	کلری با ویریم بابا یا علی
سالدی بجز و ن منی عجب شکل کونده بر غم اولور منی شکل	

کلمه

کلمه مشدی بابا کو کلمه نون	
حسرت ماوریم بابا یاسه	
مع کسر	
باشوب قانو ابوطره افشانون اوچول	یاندور ورتلمی بو حال پریشانون
کیم توکوب قانوی میله حسن ازل	سنی هر که سالوب بوکونه شل اولسون
کوزنوری خیمه لیلایولوی میدی و	حسینکاهه قشجی خجای جاق جانون اوچول
قانوه غرقنای آهوی مشکین کینو	سوکمی کوزیای سچوب قانوی بوچول
ویرمیبدورسنه انا بواولن وقده	سارالوب غنچه صفت بولب عیقلون
بد نظر میدی مکر سنوه ایوچه	خیمین میدی سلامت سنی کوندورون
قامتون یخیدلا برلر فده چونسرچن	عرضه قشکله توکدوله بو قانولون
ایلیک کبر اوغول سن کمی مظلوم اولون	کوره بو حالوی هر کیم بنجه مظلوم اولون
بدنون چوقدویار آسایه مظلوم اولون	بر پیل زخمی ممکن دگور مانولون
چوخوموش یاره اورانولون یوخوموش اولون	آپاروبدورسنی قان کلری بالترچون
دورکیدن خیمه ایله یتر غرقنولون	
کوزی حسرت قالدوریدر وایسلا اولون	

کویچ از شیرب	
بنای کویچ بریدن قویوب چون بچیم	
جوانان بنی باشم قییا اولده ولایر	
کلوب قشون دواع قبر سنه او وقده	قلوب اولر قده پاک سلام انا نه طلسمده
کلوب قنای غرض تیدی که یاجده بوتیده	حسینی قوییدی قانسو خجای قوم دوقون
ویوب درودین برر کتور دی شکلی شو	ایدوب از کبر آه دماله کندی اولر مان
کوروب باسد اولر دیاده جاناک قید	او پوب خسار پاکند بویوردی وشمشر
کوردوم غمقریب ای نوریده عرض لیندا	ویرورسن شنه جان زخم سنان ویرنگاندا
باشون براندا پر خون پیکرون صیدریندا	او پار نقشون اوستنده چا پارا لشکر کاف
پیاده باشن اچوق شام کیدولن توین	قالور دیر لکینجده غدن باغر قانین
ایر شکر کشار اولور بد خانمان نین	کیدر بزم زید پیره اوکون چادر مچر
اچوب کوز خوابدن پیدر کوب اولریندا	دواع مرقد هنر آیلور قویدر دروغم
ضریح پاک قیددن چوین بایده نین	اگر وب اولر قده پاک توکوب کوزون سر
سلام اولر قبرا که ایتدی چشم خورشیدیندا	
جواب کلدی ناکر قبرون آه و فغانیل	

ایدوب عرض اولیا آناه بکون تخت بنگار دلشام ایله قونلار بو عزت پایدار واخلوب خیمه سی جو و سوله آرا را بون آما بر زین کیم کون جالندن جالین خرابه مسجد ویرانه لر کجاست تابایلر قویوب یوز خاندن مصطفایه با عجم دواع دوست نایلون که کلدی موسم دوزلدی نادرترین جهان یله یغوجا که عازم دور عراقه آل طهار رسول تم دو تو بلار دهنشند اولسهو مال و فغان بویوردی شاه دین روزارنده آیشم سپان جهان او داور اصلی بوز شرج صیدند	آپا رام زینون سمت عراقه با جلال قو کرک قوتلاری با غلورنیم نادر سوار جواد ظلم دشمنان باشند قالدیه حجر برهنه سر کسید رشامه یوز زلفین با عجم نه که آج و سوسوز قال که طعن آید بویورد زینیه با جی اولون ماده ر اولانا عازم کوفه بوردن آل سعید ندای آل رحیل اوج آید ی ایل شه و کلبه کلو بلر کفر افغانه تو کوب کوزدن شرک که یوخدور یا حسین بزرگده تاب و طهار اولاکرب و بلا و شتی مکان عترت حیدر کول چاک اولدی بوعدن بوز شرج صیدند
واخی بوز کرمی کمرار ایتیمه خاموش کفایتدور الونده تور خورام یانسون آتش خون مردود	اول اول
امام رضا	

آغلایور بوشیو خاصن غریبان ویردیلر جان زهرین اولشه خولان	
ایمبون نظر یاران بر جی سلم نامونه ایستدی جفا قلدون اولغریب مجرور کندی بزمنه همان اول امام زنجری اولشته ایدوب تکلیف حاصل اولدی زنجری زهر ایدوب واسعه جیم زارینه تیار ناعباسین اولطوم باشه چکدی یار چونخوزی اباصلتون دوشد او شکر زکمت روینه با خجاق ترون اولوب کلاه عرض قلدی یا مولادوشمن عجب حاله کتیدینسی همان حاله یلار بوچاله الغرض بو حاله یتدی منزله آخر سو یکه اباصلت برجه طشت ایلد خانه حاضر ایلدی طشتی ناله و فغانیلد	ویردیلر چون شقاوت یوز اولغریب طلعونه ایله ادا کون آریب برجه نرم شانمانه زهرله قلوب سموم برجه خوشه انگوری اول امام دلخسته میل ایدوب چخدا سوکده کل کی رنجه تاپدی حاتی تغیر چخدی بزمن طشره اولدی عازم خانه اوز عباسی کوردی باشنه چکدیش بولک زهر ایدوب تاثیر اولتی سجان حالتون پریشان دور قاسمون دوزنوباله پله حرمت ایلد یوخه بوردا همان مرک علامتین کوردی اولغریب لور طاق فرشی رنج قوری یرده جان ویرم غریبان طشته یوز دوتوب اولشه چشم خفتانیلد

پاره جگر کندی محنت فاسینه	غشاید و بوش و شوبله حالت پر
نقد در با صندن سن او و قد ملا	کوردوم اولوی حق هر طرف با جوی
چشم تنه ریگ کوزلور او غنی کریان	یوز و تاروی آید بارگاه یزدان
تا که اول ایون روشن اولدی تنه	حضرت یقینون تا جلوه نندی خساری
با خدی کوری غش آتیش و لغزین نجاری	اکلشوب کنارینده باشین آلدی دانا
تا کور و بوش و آقا کلدی بر جوشه او پدی بر دو و قدن چکدی چمن آغوشه	
عرض قدی کای بابا بر جمل کلن بوشه	با خلک من زاره کلمه خراسانه
تا اوشه کلوت بوشه آجیدی تا کسان چین	کورد باشی و سنده کلوت بوشه کلین
سو یکدی منی آخرا ولد و در بوزر کین	از قلوب چنجا جانیم تا او جانانه نیم
بو غریب اگر یاران حال آهضا رنده	آجیدی کوزلرین کوردی و غشلی کنان
بر غریب اولن و قد کر بلا و یارنده	دوشدی کوزلرین آجاق شرنا مسلمان
کورد باشی و سنده الد و خنجر بران	ایتر اول ستم پرور باشن که عیطان
ایستدی او عاتده بر و قطره	ویرتد او ظالم سدا و شیه
ایله میلادیم شکر حضرت سبزه	مجر غریبه یا نه در و سنی چون عود

نرم منم ده بهواره توک شکر شک خن آلود اشک چیدن آرتار رونق غراخانه	
نوحه جناب میر	
آهی شاه دول ابل غرایه	که قاتان آغلاز تنه
دو توب بونض و فاقه ماتم	کتورمش در ده عالم غلبی
کمر بقایه بهش قلب عالم	که از قالدی کید عالم بایه
فلک سالدی خلل ارکان دین	قیم اولمش بوکون شاه پینه
دو توب ماتم میر المومینه	یولار زلفین کلور زینب نوایه
کیوب سچاره زینب عمر کلین	باشندن آچاش زهر قریان
عنه المرقضا نون و دودی پشین بویاسید کید و ب کرب و بایه	
نصا	
بولورم آدم و عالم سحر رحمت کون	قلب عالم قیثوب قدر قیامتد بکون
کوریسیدی پیکون وید عالم کون	تو کدی جوج غر چشم شقن تان
کلون ایشید دینوم بوکونون سنا	ساقه کور غر اندن عبارتد بوکون

او داوروب شیشه امکانه غم شیر خدا	غم اندن نوز دلوب سلسله ال عبا
قاریوب بر برینه شیون بدر شاه کدا	یوخه کیم ماتم سلطان ولایت دیکونا
وردوغ صورتنه عالم اولوب آینه	یا مذروب ششجهشی آتش ظلم کسینه
اکلین یوخسا سالوب زخه ساسینه	ش دین قتل تیوب روزشما دیکونا
کرچه زینب غمی ایلدی بو قصبه نرید	آه اوکوندن که حسین بن علی خود چید
یوز قویوب چکنی غارت ایدیه پرمید	شمره زینب دیدی سنده شقا و دیکونا
ایسکر بو قتل در غلمه طغیان ریمه	تس خفید بو جنبه نوزون ایتیه
کل بو جمعیت طغالی پریشان ایتیه	شده غصه سی ایشکر کفایتیه دیکونا
نرم غمه بوکون ایسی لعلی نالان ایتیه	ای کول آه حکایت ایدیه کریان ایتیه
که سفت در اولایه شیعه بوکون ایتیه غلام حشرده عالمه اسباب شفاعتیه دیکونا	
نوحه	
باشو خجرقا نیشمر کافر حسین	کاش اولایدی کر بلا ده بو عمر بلر حسین
ظلم بی پای یزیده شکر عدل سنده	تا اولایدی بو جملار بر بر قربان سنده
دکیم سید بر جتج و نیزه و پیکان سنده	ایقتیل خجرقا شمر ستمه با حسین

ناله جانسوز دن ایشلاکر قانلار دلوله	شورله مردم کچنده بو عمر بلر ایشله
چو لقیوبه در نفس و افات باک غفلتیه	بوکون قان غلا شور عالم سر سهر حسین
چون سینکر بلا ده اولوب ماتم دیکونا	نرم غمه حسرتیه ایشوب یا سیه بان
بو دو باعث کیم پریشان ذر بو جملان	اغلیوب مردم چکر شوریکه کسر حسین
شیدله یردن کلونلار کولکون ملک	دحینا ناله سیندن کر اولوب کولکون
ور دایدوب هم شریفون جلد جسم دیکونا	کور سنج اولوش آدون دلمده بر بیان
آه او دمن سالد یار حسین ایتیه	هر طرفدن تیر یاران کچد قوم جیسا
خون پاکوندن دلوب کلر نک وشت کر بلا دکله ی ازبس سبوه شیشه خجرقا حسین	
اتمام حجت	
ایکوفیان پوفاکت سوزور ایشکان	باری و برون بر جرمه سوله در میون ایشکان
بویاره لر سدر سینه آتیزه خجرقا ورون	جاننده طاقا قالیوب از خجرقا ورون
چون شنه ام باری و برون بر جرمه سوله ورون	آز قالدی ای پسر حکر آخر امان سون
کایدیم منی غصه من لب شنه قربان ورون	من جان و دلدن رضیم باش ورون
سند و بویاره ورون ناله آسان ورون	اما ده ام انجیمون چوخده سینه ایشکان

وارقدیریم بوجالده بفرقه شوم و دوش	کیم ایلمیم مجبوریم براند پامال حبس
آما پیر عهد تمیشم جانانه روزازل	کورسون کرک بو عرصه ده اوز قانکده
بوجالده عیداته با خوب چندی کنار خیم	کورده حیدر نره و خنجر اوزار بر برین
کلهک دوشمنده اوسته عرض ایتمکده	سینونده چوخده و بیکه اویخ ایوب کور
شیعه قیج لده یتوب بر کافراوند ناکه	برزخم اوردی پیکرندن دل تیرمق قان
چکدی و فضل بنو فریاد عرض ایتمدی لان	بوسینه اوستنده عمو ولدورد و حطفا
اولمش بو غده شیعه لوزار و پریشان	چشمش بو عاشور کون افلاک فغان
من عیدیم بو برنده نالان و کرمان یا	بوجملده اوز قبرده استه کلن قربان

احوال است کلیسا

چون کوردی کلور خود بخود آواز دنا قوس	چیریدن دوم را برب اولوب ویرده یوس
عزیم اید یارب ندوبولم بوعلمت	یوخه که بکون فلان اولوب روز قیامت
یا گوکده سیجا یتوب بر غم و حننت	نه کول سودورم باشم یا ساقه قدوس
چقدر اوز نامر عید قشدری نظاره	کورده اسرار کتور و کله اود یاره
بردرسته حرم نافه عیرانه سواره	باشندنه در سقده کیننده تیر

خیل هرا جلد پریشان و شوش	افلاک ساکوبه بری بر آله آتش
بوی نامو چکننده قیمان کیش	افلاک نامو چسته و فسرده مایوس
سجادی کوروب هر غم و هر دره ستم	عریان دوده کلهک و لسته عالم
رنجر ستمه هر یک تو لاری محکم	زندان صیقلده کور و منوب سید محبوس
یلان کوروب قوده قان یاشن کرک	برباش باخار شپه سپرد و اوستق
برنو علل ایش او باشون زلفن قن	کویاک آچوب خیر کلوب جلویه طاهوس
آتاباشی منق ایدوب ضربتکده سیف	زکف رخنه دید با خنده بکم کیمیت
بوتازه جان سو سوز اولد و درد و حید	بو باشمی غلام توب القاسمه صد فوس
بریا نه با خاند نظری دوشدی سنان	بریا ره لو پاش کوردی وروب نوک نشان
کبله اولوب آغشته اوباش قزنی قان	قان لکده سی اوباش اوز خشمه فغان
کوردی و کونک باشد عجب تر و عکالت	کیم نطق ایدر آینه قرآنه ملاوت
طاهر و جبیندن دنون نور اامت	هم تر ولایت اولور او بجه و محسوس
بو باش وید کیدور که پله نور حیدور	سویلو بلکه بو منظر فیض ازلیدور

یعنی شلش حین بن علی دور
ز برایه نیس دل و سپننه مانوس

بیتد یزیده بو حسین باز نادی نامه	امرا و گد گرگ باشی کیده مجلس شاه
چون قتل ابن حسین علی یتدی نما	تاراج خیام اولمده امر و گد چاون کوس
بو سوزون اولوب راهبره همه غنا	جان نقدی ایل اولدی حسین باشنه طبا
آشردن آلدی وحین باشنه رب	کندی دونه دیر یچره او پر غیرت و نام
یوره او باشه محنته غیره و کا فور	بر طر فر سر پرده ده قدی او نه ستور
تا که کخروب جلوه نور شسته نور	اسرار الهی اولور او نمنا ده محسوس
گلش ادره عیسی و هم موسی و حوا	بر سخت محکمه کلوب حضرت زهرا
حیران دولا نوقار او باشون دور نه اما	که شو قلا ایلد زیارت که اوند بوس
بو سوز اولوب دیره چون راهب طبا	اوز طایفه سین یتدی اوم دیره ضح
بو سوز ده دن اولدی نصارا نامو محشر	اسلامی قبول ایلدی یحیی و ساکوس
بسی نقد و واسه صلت اجل	قویا بو حسین داسنی بر دم خجالدن
آل فیض او درایم فیوضات از لک	
تا اینه سعادت تا با بوط نع محسوس	
جنا بقاسم	
اینا سم نوکده خدا	اولسون سنه جانم خدا

اوله غره سوزدن جدا	کتمه یادیریم کتمه سروریم
نوجوان عمر او نه امان امان هم غم	
ایر فلک سندن صورا	طوی محسوس نام سر
بختیم ورا بختیم قرا	کتمه یادیریم کتمه سروریم
نوجوان	
بو جانوا اولسون قسم	قویان بو میله قدم
قانون توکر ایل ظلم	کتمه سروریم کتمه یادیریم
نوجوان	
ای یاد کار محبت با	واما دشا ه کر بلا
قیل ترک میدان بلا	کتمه یادیریم کتمه سروریم
نوجوان	
کتن ایشم افغان اولور	بو حجب که دیران اولور
هجر و نه با غریم قان اولور	کتمه یادیریم کتمه سروریم
نوجوان	
قویام سنی مید نه من	هجر و نه قلم جان نه من

دورم غم جگرانه من	کتمه سروریم کتمه یاوریم
نوجوان	
ایسر و کلزار حسن	واما دوان کینر کفن
نرک ایلد بوسیدن	کتمه یاوریم کتمه سروریم
نوجوان	
سینر کرک کر یان اولوم	چو قلدوده سر کران اولوم
ای من سنه قربان اولوم	کتمه یاوریم کتمه سروریم
نوجوان	
لعلی کوزون خنبار ایلد	اخلا صومی اظهار ایلد
بوسمر عکرار ایلد	کتمه یاوریم کتمه سروریم
نوجوان	
جناب علی صفر	
الهی الیه تیر و کمان حرط	سالدی حریم حره دوله
کور دیکه میدن اوشوم بعین	صغری غم آلوب شاه دن
نشند دور از کبر اوخل حیر	عالمه آبلد اور و بشعل

سوز غمشن و لی خوش	حاشی افسرده خوشش اولوب
بوینی دوشوب چکنه پشور اولوب	پلنشان دیدی دوشن
آلدی دوم شسته تبر و کمان	ایلدی بر یاند کین ناکمان
خلق ی صغری ایدی نشان	چکدی دوم و جدله بر بلبل
پلنشان دودی اورتا تبت	غمدن آیلدی و طفل صغیر
آتمدی چو پیکان اوشوم شرب	آچدی کوزین ناله و فغان
چکدی او پیکان شکر کم سپاه	قاند دولدر و این تا اوشاه
سندی گوکه عرض قلوب ای	شاه حال دل که یو خود و کلک
صغیر اولور جاننی قربان دیور	طفل صغیرم سنج کور جان دیور
سورینه سید پیکان دیور	
کور سنج بله رحم و بوجر بله	
از زبان جناب زینب در نگاه	
دوشوب زمانه ده قدش نه چوخ طایر	جکد بندن ایدوب اور و طایر جلدیه باشون
دل دیروب قضایه باشون	
دوروی هر جفا یه باشون	

از کونی باشون وشدی هم خمیر	کسب علاقه سین اولدی جانی
جدون بخیدی یا دی کل اوسته ییدی	که خیزان سنا براونکه ما جریه باشون
دل	
بای دشنه باشون عجب مستدود	همیشه درو چاکمکه مقصود
باشون شور سنون بولرم نه عالم	رضا و رب کمر عالمه هر قضایه باشون
دل	
قویانه سجیده باش اول شاد و ده	شهادت ایلدی جاری باشون و ده
نام عضو قلوب سجده طاعت	او جالیدی کلمه کبیرله جدره باشون
دل	
دیور و بوشام یولی باشون چوخت	کورر نه کوکله نه برسا بیان چوخت
توز یخنده اولوب کمره بر کجه حجت	بتور دن بویانا کور میوه دسیا باشون
دل	
الوب سرخ مکر بارگاه وحدت	اولوبد و کوخیمی عریان لباس کثرت
توکوب کچوب امو اعضا منی قوت	که بکله تیز قشیه نرم کبریا باشون
دل	

درق ورق دغدوب ایلیم می عدد	دوباره ایتدیله شیرازه بند چون قرآن
جدا باشند باخبر بر بر بره حیران	ایدر تلاوت قرآن آیه آیه باشون
دل	
پوز و کله ساسله اولدم اهر سلک	یولونده بر نه چاکم ایترم کله من
کمر رو دو بود و دیله نه کی ولد من	منه ویر میه قداش صلا صلا باشون
دل	
باشم جمع قلوب بر بولون غلدار	ایاق یالین کزیم جلوش و بازاری
قیم او شاقار دون اولشام پرستار	نه عرض ایدوم باخو اخر بو ما جریه باشون
دل	
چوق یخندوب باشی شتر قالیچه	اوروبه دیزه سینه کزور و بد و بر پانه
یقین باشون کسلنه کید و بد و چون	که خضعدن دایانوب نیروه عصبیه باشون
دل	
منی کور نیرینه افشای بی پروه	دولاندر و سنون عشقون بر نه بریز
غریب دور بدر آیش با جون بوچوره	که کاه شاکر کاه که کاه باشون
دل	

اوزه امبر و غریبم کو کل مکدر دور	سینق کجا ویریم منزیم محتر دور
قیلر غمی بر دور و یله برابر دور	مذد و با خوری فرداش بو یولور با
دل	
عزاکوننده بولعل چکر سیشنه فغان	حسین آدین اوزینه ایلیمده ووردن
اوقا غولباشنه چسین ولوم قران	عزاده تانده کلور مجلس عزایه باشون
دل	
ورود کمر ملا	
بو چولده من باجی کرک باتام قان	دوشم کرک غلطان بو قانلو میدانه
باتام قزلقانه	
ایدر بو قوم کین بو جیمه نه تالان	اوزار بو خرکاهه برتش سوزان
بو پیکس اطفایم برهنه و عسیران	واغلاور هوتک نامو بیابانه
باتام	
آخار بو صحرا ده سوزینه قانلار	کسله بویره غمیه قزبانلار
شید اولور بر بر بوتازه جوانلار	ویروله باش و جان یولولمردانه
باتام	

بویره و غما سه تبر غم عظمه	کیدر کتورسون سوزانه اول شفا
کنار عسلقه سالور قویلین عدا	نشان اولور حبسی نشان و پیکانه
باتام	
اولور باجی ظا هر چوروز عاشورا	کسر سوبولارین جانیله عدا
عقشده ایلر غشس بو عترت طابا	ذرات اولور جاری ولی بیابانه
باتام	
منی بو سید اندیخا ریره عدوان	چخار سینم اوسته او شهر بایان
باشیم کچر آخو سنان عدوانه	اولنجه ویرنر سوشیدید عشان
باتام	
چو غم جنک ایلر بو عرصه ده کبر	شید اولور عشان او شبه سیمبر
قلجی انور باشی بو چولده چون بیدر	اوزلف شگینی باتار قزلقانه
باتام	
زفاف ایدر قاتم لویه اولور برسم	عروس ناکامی دوتا رونا ماتم
سالور قزباشه کیر لباس غم	کلور عزاسنده بیله افغانه
باتام	

بیزی اسیر بلر بوز مرد باطل	بر من سر شایه ایدر با بجه دهل
نبا شد بر بجز نه یوزده بر حایل	اولور نیزه میکن او برده ویرانه
باتام	
عجب تا پوب لعل بو فیضی عالمده	همیشه قان آستلار بو غصه و غمده
حسینه ذاکر دور مبه محرم ده	قحان و آهندن دولا ر غرا خان
باتام	
امام رضا	
زمر کین ویروله غربتده نه و عجا	بو غم غربتده یاندی دل آل عجا
یا غریب لغز با	یا غریب لغز با
بو نجه طمسدور یا سنده مامون یلدی	سنی زهرید شیب دلسک مامون یلدی
بو ستم حضرت زمرانی بجز خون یلدی	ایمیدیده بو غم و درد یلدی ویر و آتیلدا
یا غریب لغز با	
سنی ماما کتوروب زمرانه مامون و نه	زمر ویردی سنده سبط رسول مدی
آه اودیدن که با خوب کوردی با صلیک	زندان و شیر کوردن دله باشوندا با
یا غریب لغز با	

بودیم زهریوب جسم شریفونده اثر	قطره قطره دود آتیدن تو کولور خون جگر
حال محزون پریشانوا تا قلدی نظر	میوروب نمره آخر سنی او کمان وفا
یا غریب لغز با	
تا دوشوب نمره صحن کی جسمون درد	واریدی جسم ضعیفونده بد جان رستی
حاضر اولدی باشون دستونده و ساعده	سنی جان کک با سوا غوشه دیدی و آناه
یا غریب لغز با	
سن اولان دقه شبده شتم فرقه کین	او غلون آشدی سنون باشونی غوشه
بر شهید دند و چوب سینه شمرین	سجده سینه که اور ویش اونا یوز تیر حب
یا غریب لغز با	
آه اودیدن که حسین بن علی فردو حبه	کوردی خنجر باشی اوستنده چوب سینه
ویدی با شمر منی یلدی لب تشنه شهید	تور و دود بولب عطشانینی تاثیر هوا
یا غریب لغز با	
آفرین نطقو لعل بد تقریر اولمز	حقدن اولد تانیب بو تحریر اولمز
یانا سا قلب اگر سوزده بو تاثیر المز	دیر کله اجر نه بو جمیع حسن روبرو
یا غریب لغز با	

حکم اولدی شیره چوشا رسا	کرب و بلا دن چگون خطا
تا ایتیت طهار	پهوس پستار

اولسون ایرکفتار

زیغ بوغدن باتدی طالع	شیره پیوردی با آه و زار
بوکارو نه قوی لاحال	بر قتلکاهه دوشمون کلدی

تا ایتیت

چون قتلکاهه او شمر کا فر	اولغم قطارین توش ایندی
خیل ایران حیل مکدر	افغانه کلدی با آه و زاری

تا ایتیت

دوشدی ایران اوز مکلدن	هر طبل لیدی کام اوز مکلدن
قلدی شکایت درد و زدن	زار آغلاوی چون ابر بهاری

تا ایتیت

آرتوردی زینب شور ییگینی	افغانه دوتدی بوی بیسنی
آختاردی تاپدی نفس حیننی	جسمنده کوردی چوق نهم کاردی

تا ایتیت

افغانه دی زینب و غیلدیشی	توکدی کوزندن چون قالمیشی
کوردی و نمشون کیم بوغده	رخندن ویش قان نهری جبار

تا ایتیت طهار

پهوس پستار

اولسون ایرکفتار

جناب قاسم

چون راهه میدنه قلدی حضرت قاسم	نوعر و سی افغانه کتدی حضرت قاسم
نه کی کلوب دروه عرض ایدویم ایش جان	بونه وقت فرقه درمن اولوم نه قربان
بوکول وصالونده رحمت اولمیشون	حشره دین نه چکون درد وقت قاسم
کاش آغیلایدی بوج صبح روز عاشوا	قورخورام بوجرانون وضع اولمیه اشوا
بونه حجر دور دوشدوم من بوجره وایلا	پله حجره دوزم من جان حضرت قاسم
بوجاندا من چکدوم هر جفا و محنت	بوعلک منی قویدی برجه خوشکون خست
نه چخار بدن جان تا اولم اولام راست	قلبدن چخار بردم نه محبت قاسم
که نسون فاقونده کلم آه و افغانه	که مصیبت اکبر اودا و زار دل و جان
یا نذر درمن راز هر زمان چو پروانه	که مصیبت اکبر که مصیبت اکبر قاسم

کوردی قاسم اوله جور دوشمش ادرک		سولیدی پله چکه ایمو فرنی ناله
باغری منم غمکن آلتان اینجه چو ناله		سوسم شهادت در بوخند و فضا قاسم
ورود		کرک حلا
بیرون بر فضا اولوشن چی روشن	تشنه جان دیرم سود برتر شرفی	فانده غلطان و دوشوب قلام بر دوش
ایرم یوز شوقه جانانه نبل جان و تن	پله جان دیرم دیون جانان دوزی	روز عاشورا شهید و قلام لب عطشانله
یکدم مجروح جسم پاره نفیسم کفن	افکار ای با او کون اتم دوستم شمن	کون او کنده جسمی عریان کور رسن
مین جا کر یوز ویره تاب ایلم بر جانله	بو تم آخر ای با چوق مهربانان سن	هر طرفدن امل یته سویلین باغزار عده
او کیجه قلام قوم اوسته پیکر عیانله	ای با بوغچم چتیندور بر صیدن سن	ای قاسم شهاده منی قویارم جلاله
فتکله کن چون قطار غم اولور شامه		تورخوم بودو قانون تو کور غم قلاله
ایله زلفوندن او عریان جسمه بریایا		
اک کو تور بر کین و جوندن بو قوم کیده جو		
عالمی سود و تاسیتیز هنر عطشانه سو		

قسم بو خط و خاله		بو خورشید جلاله
کرک مشکند و سنه قون		پشت و صلا
کل بیره سی فشان	منی قویا پریشان	چکوم ناله خروشان
قسم بو خط و خاله		بایوم در و دولا له
اجل کاش اولامنت	منی اولدوره راحت	ولی قوییه حسرت
بو خورشید جلاله		پله ناشی خاله
رود دور اوله داماد	اولا حبله سی بر باد	عرو سه ایده فریاد
قسم بو خط و خاله		چکله نه کمی ناله
اولوم من سنه قربان	دو توب عالمی عدون	ایده آرسنی غلطان
قسم بو خط و خاله		قرلقانه چولا له

بونه مانه که کوز با ششانی افشان کوریم	عالمی عالم هست و ده پریشان کوریم
زار و نالان کوریم	سینه سوزن کوریم
او داوروب نفس و افاده که شور حسین	نه کمی ناله چکر عاشق رنجور حسین
کوره نور الهجبت کوز نه نور حسین	سینه سینه سینه سینه کمی سوز کوریم
زار و نالان کوریم	
بو نجه ناله و شبوند که مردوزن ایدر	هر کیچه دند ورم ناله چوب شون ایدر
کر بلا حالینی بوقصد منه روشن ایدر	که حسین عاشقی چاک کر بیان کوریم
زار و نالان کوریم	
با خورام هر طرف زمرنه ماتم دور	همه پسر و جوان غرقه بحر غم دور
که بو ماسته غم کرب و بلا غم دور	که نامو کورلری بونوعید کر بیان کوریم
زار و نالان کوریم	
عزرت فاطمه کویا ایوب غم عرق	یتر بچه چوقه لادی نایره ناز وراق
هر که کلدن چیلوب ناله جانور فرق	ایرلق و قتی یوب محنت جبران کوریم
زار و نالان کوریم	

آه او کوندن کر حسین بن علی شیر بدنا	ایستد غم ایلیه کوفیه با درد و محن
بویوروب زینب سحریه کاینجو هرکنا	بوسفرده سیزی فسرده و نالان کوریم
زار و نالان کوریم	
دار و داور و دواشیم عباس کلوب کوچ	عزرت حضرت زهرا یه کلبان کتون
کر بلا منزل آخردو کرک تیز میتون	که او منزلده عجب عزت همان کوریم
زار و نالان کوریم	
اکبر و قاسم و عجا باجی قیل حصار	چکه لاسمت ره کوفیه بر طرف قطار
ایلیونلر سنی بر بودج زرتیله	که او نون آخر نه ناله عریان کوریم
زار و نالان کوریم	
سال جوانانه یولا غریبه شایند	سرمد چاک کوزلرینه زلف پریشانید
که صفت کرب و بلا دلب غلطانید	اوز وحی او حنلومی قد اشی قربانید
زار و نالان کوریم	
کله پروازه او کاشنده کرک طایر دوج	یتیم خلیله اولاصدر ماست مشر دوج
بله طوفانه دوزغرا اولایور ششی کوچ	بوسفرده باجی دریا دلو کوفان کوریم
زار و نالان کوریم	

زینب عرض آید با چون سینه قربان او شود	راضی اوله پله زبیراوی ویران او شود
دا غلوب هر بری بریانه پریشان او شود	آخرین بوسه زون بیک پریشان کوریا
زار و نالان کوروم	
کیدرم امید ی جوان سینه شمشید	بر بولوک عترت بونچه قد شمشید
قالورام باغوز او صحر او بکوز شمشید	اوز و مه اوردانه انصار و نه اعوان کوریا
زار و نالان کوریم	
کورورم بوسه تشنه دل رنجورون	نه دو قد اش بوسه زون دگورون
کتور او را دوحال آنکه سر بر نوزون	قوری بر رده قلوب سیکورون عریان
زار و نالان کوریم	
مجلسی که یغشوب احسنرا	ایده لر شوقله تا محفل ماتم بر پا
اولا هر که عنرا دار شکر و عطا	عاقبت سکنتی روضه رضوان کوریم
زار و نالان کوریم	
خبا تقاسم	
ای قاسم شکر ده قدم قویا بوجداله	قورخوم بود و قانون کوکل عضره قتال
قسم بونخط و قفا	بونخور شمشید جمال
بواب روی هلال	

که مشکده و فراقون	بوشاق وصال
بر لخط سنون بوحده غم فرقه نده تا هم	کمتن بوحده سنون قالاچی بولوسن خیال
قسم بونخط و قفا	بونخور شمشید جمال
بواب روی هلال	
که مشکده و فراقون	بوشاق وصال
من خجله عیش و نه هرک امبیدم عیش	نه اینکه حکم صبح و مسافر قوت و نه ناله
قسم بونخط و قفا	بونخور شمشید جمال
بواب روی هلال	
که مشکده و فراقون	بوشاق وصال
قورخوم بود و اطرافون آلا هر طرفه ناله	سجده که اوروب زلف سیر میوز ناله
قسم بونخط و قفا	بونخور شمشید جمال
بواب روی هلال	
که مشکده و فراقون	بوشاق وصال
بلکه بهیم او نه کله سن خیمه ست	یوز و و قشام اول بار که حتی ذوق کمال
قسم بونخط و قفا	بونخور شمشید جمال

بوابوی سلاله

ای یوسف کچمره یوزون حشرته هر دم	قان یاش توکرم بیکه عارضه لاه
قسم بو خط و خاله	بو خورشید لاه

بوابوی سلاله

که مشکله و سناقون	بو شتاق و صاله
باشند کرک قمر اوله مجری عروصون	من قاره کیوب غرق ولور مجرم و صاله
قسم بو خط و خاله	بو خورشید لاه

بوابوی سلاله

که مشکل دو فراقون	بو شتاق و صاله
-------------------	----------------

با توبه قاز اوغول زلف عیبه افشانون	الور قراریمی بو حالت پریشانون
آخوبه و قانون اوغول	کدوب توانون اوغول

کیسه بنجه خیلره پنجا رو بوجا اوغول

سنی بو یوتیه آمان روز و شب نه زنگله	یورده بوبو باون سکر ایل چمنده
آپا رسام ایلد سنی چیمیه بوجا لاه	ویردهم جانی آختر نه نوح لیلان

آخوبه و قانون

اوغول دیان کوزون ایشیه سغیر	که کلسوبدو یا نونده حسین تشنه جگر
باشوی قوی دیر نوم اوسته اوغول عیاله	اولنده باری قوری یرو چمنون جانون

آخوبه و قانون اوغول

اوغول زمانه ده ناکام و ناتوان اولد	نشانه قالمی سندن که بشارت اولد
نه طوی ایلدوم اوغول جون اولد	کوروم و فاسد نیت کله بو دنیا نون

آخوبه و قانون اوغول

مینم بایلد ایسر و کاشن عصمت	دورار دو آخرا قاق و سیه سی قاق
سبب ندر بخلوب یا نسا پلدر حیرت	نه یوز ویر و بولوم انور دیده قربان

آخوبه و قانون اوغول

زبیکه چوخدو وجود و نده ضربت محکم	واخی بو یاره لره سود ایلر نرسیم
اوغول سبالو سنی برورده بوکرده ستم	که اولد و رور سنی بودر دیوخدو دران

آخوبه و قانون اوغول

نه نوبله قالاتیم داخه زمانه دمن	که قانوه سننی غلط کوروم بویوندا
توکر مننده بو قان توتو فانی دشمن	اوغول عید قاریشور ایلدی قانده نون

بوتونلو قسره قربان اولان	باشاغ لایم یا منجی الون
روحی کالغند	
باخ برینا لوه ایشا تشنگ	کلش زیارت بر طرذ کارون
قبرون طواف ایدر برینا لوه	کور برنج کلوب زوار کربلا
روحی کالغند	
هر میل اوز کلین الدی کتانه	در دوشین ویرا در غلکسارینه
ساکد عروس اوزین قانم	سویلا یا قه دورای تاره
روحی کالغند	
برینا لوه اکبرون لیلای خون	پر دانه تک سر قبرنده دورا
کلشوم زارا اولوب عتباتو	برینا لوه توب بر چک خرا
روحی کالغند	
چار عابدی بجهرون توبوتیل	زرد و ضعیف اولوب اویسیل
بو قبر پاکوه ساش اوزون	ساره چون ویرد بر توبوتیل
روحی کالغند	
اغلا کوزوم سنه شهاب قسین	نالان اولور با سونا لیدن

اکثر

ایکاش اولم قلام قورنده	مشکد و تاب ایدم حجره فایضا
روحی کالغند	
کوج از مدینه	
مدینه دن کید ورم کربلا یه	بو شهر طرذ کورم هر بلایه یا جد
قلام بو عهد وفا	ایدوم قبول جفا
اولام بو چوله رضا	هر بلایه یا جد
سنی آیرما زیدون بر زمان کتاروند	آیرد بونک آخر منی فراروند
سالور اوزاق نجو کورامیده چور	کرکد و صبر المیوم هر جفا یه یا جد
قلام بو عهد وفا	ایدوم قبول جفا
اولام بو چوله رضا	هر قضا یه یا جد
یار کوفه العلی سا فرور	بو خطر سفرون ماجرای غلهر دور
ایدوم طواف صرخون و دوا	کلنرم دانه من بودیا ره یا جد
قیلام بو عهد وفا	ایدوم قبول جفا
اولام بو چوله رضا	هر بلایه یا جد
قیجه مقصدیم ترک خور دوخت ایدم	کمال شوقه جان دیر کشت ایدم

اکثر

شفاعت اینکه نت بدوند تا بایم	اگر چه کچھ بواشم حیدر یا حیدر
قیام بوعمد و فایم قبول حفا	اولام اوچولد حفا بر قضا یا حیدر
ماز و بلانامه منه ارنگو فخور و سپر	که یا حسین بزه سنس بکون نام و سپر اولور عیالیم ایر استغیا یا حیدر
قیام بوعمد و فایم قبول حفا	اولام اوچولد حفا بر قضا یا حیدر
سام غلنی چون منده شیر ایلر	بنات فاطمه زهرا و دیگر ایلر سینه شهید ایدوب زینبی اسیر ایلر
قیام بوعمد و فایم قبول حفا	اولام اوچولد حفا بر قضا یا حیدر
اولور شهید بو عباس و قاسم و اکبر	جوم ایدوب سنس ائدان یا لور شکر دولار چو حیدر و ندر زمره کافر
قیام بوعمد و فایم قبول حفا	اولام اوچولد حفا بر قضا یا حیدر

ایقند و یاغیاق آتش جند	اوکوزک غلبه قطره بزم نامنه عزاد و مار نه لعل سر محمد
قیام بوعمد و فایم قبول حفا	اولام اوچولد حفا بر قضا یا حیدر
کویح ازین خاموش ایدی دوده زهرانی زمانه کویح ایستیردن اید و غرت زرا راوی دیر اولو فتده چاریدی چو کور وید اولور سفر اول ناخه شوق اولوراری دواع ایچک با خاطر بخور چون میر حرم قلدی و چاریدی اولور ورسه بود و سنس اولور ورسه کویا بد فرمایش اولوب شاه و لادن کودم صحرای سن کرب و بلادن صغری ویدی کرکنده مو غرت المار	
چو کوفیه غم قافه سی اودی رود آ	کیر کیده المسم و زینب کبرا رنج تب او چار کی کتور شدی مانه بیرده او چار قری قیدوله مهور بربر قشوب حرم کلدی فغانه عرض ایدی بو خود و بابا جبرانه از قادی بو غدن بابا غریم دوقانه غم چکد قزیم قور تو لوسان در و بلادن نا اینک کتور یون کلان سنس اوکلان بس کیم قالوسن بکس و بله باره پارسه

قوی بار چیم نیستی قانون مجبور
 قانون نجاوشه بیوروب زین
 اطفاله جانور سجز زین خاتون
 چون زینی کوردی آپارور شاهینه
 قوی بار منطه فالایشه بد سکنه
 شاه شهسویکه اوغز بونته
 کر فاله سکنه ویر و کیم کهر زیور
 القصد ایدوب فاطمه کشر عیدیه
 تا پور مننه باری عموم عباس رشیده
 باندوردک اوچار قرون درد او شاهی
 آخردیدی ایفا طه اسلام سپاهی
 راوی دیر اتم اسلمه باول منوم
 قبل اوسفرون ستر نه آخر منعلوم

تا داور سس اولسون من پرتاب و ترم
و شمن قربا جاق بر بولوک طغالحی ^{ازین}
کلر دانه اولر صد ده برک کمانه
عرض اتیدی بابا چارده نذر بس بونیش
شاید که تسلی اولابور و دستانه
قره داش غین عالم ده که ده و چکانه
سید نکینده کیم ایدر نفس شانه
آخرد و پله عرض ایدوب اولاشیده
بو عرضیم اجابت اولوندن بابایا
نه نوع چو این ویروم عرض اتیدی ^{لجی}
نکش کوز نه بر اولر ملدر چوانه
عرض اید اولر سوره کایا سید قوم
تصدون و سفر ون نذورای در کانه

کشف ایته می اوشه پرده مرآت بخت
معلوم ایله ایته حالده حالین

کو ستروی اونا کو بخنجه اور قافو جا لیں
بریشہ رت اور مان تے دوت
اونہ کہ دو نوب قافو لو بوشیہ وہ
قافش اولدی قلقدن چوسہ رین علم

بر پشت صورتی و روی ستان
آتش و آذوقه ویدی ساختن است
سید القین است آتش و دمارنی فاد
توید که جان حذر دید و خوشن

بعد نقد سبزه و بوبکاشن نام
میل می فریاد و کلوب با شمارا

19

وادی کرب و بلا چه چین آیتدی نزل
 قالدی اولاد درو
 کوفیان کورنج خلقی قیدی بزم شرم و رضا
 جاری اولمشه بیابانه و حال آنکه خدمت

باغچه و سویدین اولی نوریه قوم چوبل
 مشقه دار و ملول
 کلوب اوغلا اترخان و ادریس مختار
 اوکچہ قویا دیلار سوا سچی اولاد رسول

فائدہ ہے اور سو

سالك چون باز افاست او برده مهر حرم
بر چو خوریده و لے خیمه را اولسون

بویور و حضرت عباس اور دن بویور
المرضا ولد و لا ترغیب خیاره

قاله اولاد

زینب عرض اید می پروردگار	خیمه سین بر او جاتل و سینه اید زینب
هر دو ستری که دلور خیمه چو خور برده بنا	بوچکچه ایله قلبی محزون و دل
قالد سے اولاد رسول	
دید می اوله چون اولوب بود و شبانه	که چو خور بر و یکمدن بود و منظر صغیر
خیمه فستلکی کورسون اولاد صغیر	که نه دست منی و لک دور و قوم و دل
قالد سے اولاد رسول	
بویون ستر نه باجی ایدون چو کورسول	بس ایست بوردن و عین فیل بر خیال
بویران استید اولاجق مال مال	باجی مین قاتل انده قالا جی بر قبول
قالدی اولاد رسول	
شایدن صادر اولور کوفیه چون حکم یزید	هر طرفدن یغور بر بر که تغار عنید
ایله آخردن منی شمر بو صحر او و شید	و غلور چو لکله بو عقرت زهری بوی
قالد سے اولاد رسول	
بو غیل کلور فغانه بساط لاهوت	اولور عریان بدینده نه عباد و نه خوت
قالو غیشم قوری برده نه کفن نه تابوت	آخری غیش پامال قلاجر و خول
قالدی اولاد رسول	

اولم زلف می کبره تو ز قوننه رضا	ایدم بور و اولی عازم میدان با
قیلار اولوقت می کبره ز یور لیلیا	زلفه شانه اورا کورلرین ایلمک حوال
قالد سے اولاد رسول	
قاسمون مجلس عیشی اولوبور و نام	و که جی خلق می صغره پیکان شتم
اول جی بور و اعلی قدر قولا چو که قلم	هر نه ظلم ایتله با جی ایدم مندر قولا
قالد سے اولاد رسول	
سیری بر نیتیلد شمر ایدر و خل شام	که سیزون حالوزده غلار سپ شام تمام
آل سفیان قوراجاق شامده جخل عالم	کیدر اول مخلص عامه حرم آل رسول
قالد سے اولاد رسول	
نکه مذکور اولو علی بو غم اف و طلب	بر ایله قلب نه ناله چکه روز شب
سن اوزون نزلره توفیق غلور یار	ایتنکه جمله عسکره دار غلور یار
قالدی اولاد رسول	
شده زار و ملول	
جناب	
سکینه	
از قالد عطفدن چنابو جانیم عمو	یاوریم عمو سروریم عمو

رسه ایلر وار جنده ههانییم عمو		یاوریم عمو سروریم عمو
غنچه دوش سولوب بیلیم عمو	تشنه لب قلوب صغیریم عمو	
دور سوکتور اولما راضی اولادرسون	اولسون اولسون اولسون	اوودوددی اشدی سو بو جانیم عمو
یاوریم عمو سروریم عمو		
غنچه دوش سولوب صغیریم عمو	تشنه لب قلوب بیلیم عمو	
بو قوت و قدر تیل ایجان سخا	کل کورمه روا	کل کورمه روا
لب تشنه قالا صغیر عطا نیم عمو	یاوریم عمو	سروریم عمو
غنچه دوش سولوب بیلیم عمو	تشنه لب قلوب صغیریم عمو	
سو یولار نه باغلا بو قوم و عفا	از راه جفا	از راه جفا
افلا که چخار ناله و افغانیم عمو	یاوریم عمو	سروریم عمو
غنچه دوش سولوب بیلیم عمو	تشنه لب قلوب صغیریم عمو	

دور سوکتور اولما راضی بجرم و کنا	یاوریم عمو	یاوریم عمو
قان یاش توکله بودیده گریانییم عمو		
غنچه دوش سولوب صغیریم عمو	تشنه لب قلوب بیلیم عمو	
لب تشنه قلوب بو چوله کفار و نه	خلیله منی	یاوریم عمو
سندند و ستم بودوده درماییم عمو		
غنچه دوش سولوب بیلیم عمو	تشنه لب قلوب صغیریم عمو	
لب تشنه دره ویریم زو حیلد جاب	من باغی کنا	یاوریم عمو
جام الدنیم دو تو جلا هر یانییم عمو		
غنچه دوش سولوب بیلیم عمو	تشنه لب قلوب صغیریم عمو	
بو شک حمال ایلد بر ایکی قولون	ساقیل صولون	یاوریم عمو
قولار و قربان اولابو جانیم عمو		
غنچه دوش سولوب بیلیم عمو		

سوادسه یونزد و چاره پوشش کشت	در عطف
افکار چهار ناله و آفتاب نیمه	یا دریم عمو
غنچه دشت سولوب بلبریم عمو	
تشنگی قلوب صغیریم عمو	
معلی اوسه یوسری بر بزم عزرا	یا دریم عمو
از قالد عطفدن چخا بوجانیم عمو	
غنچه دشت سولوب بلبریم عمو	
تشنگی قلوب صغیریم عمو	
سینه زن عاشورا	
دناغوب شمر کافو مصطفایون رضاد	حسینون باشی کدی قنادون
وحسیناه و غریباه	
راسی مصطفایون بر بزم اولدی	چیلکون قاتق غدن خم اولدی
بتوله درد و محنت بدم اولدی	کسکدی صبر و طاقت مجتهدون
وحسیناه و غریباه	
تیززل دوشدی ارکان سما	طایف کلدیر شور و نوا

اوقان چون جاری اولدی قیام	او جالد ناله عرش کسبیدان
وحسیناه و غریباه	
ایدوب روح الامین شور بویژ	حسینون خانان اولدی برادر
لندن بوخا کارهتون دود	جیا ایتمز که شاه اینیادون
وحسیناه و غریباه	
عمر حکم ایلدی اولدم سپاه	جماعت او دورون شیر خیمک
خدا یا طیت بر پنا	ز حالت ویردیزو باجرادون
وحسیناه و غریباه	
باغوب دلفر قد شاره غیب	اولوب بصفیر قلوب داره غیب
بواره تا پادای بر چاره غیب	کلوب اذن ایتدی زین اهباد
وحسیناه و غریباه	
دغلد چو لدره آل سنجبر	خران اولدی بشت باغ حیدر
او کونده شیده را وضاع	نایان اولدی دشت کربلا دون
وحسیناه و غریباه	
امامت خیمه غلیظ یانک	حریم بسط پیغمبر تالادی

صد و چهلین عرشه دایماندی	او دوده عسرت شیر خدونی
و احسنا و غنیاه	
جناب	عباس
یا حسین امداده بیت بوشکر کافرمی	سال دیار قوسوز بوجله به کس دیار
بوز قویوب بکسر من زاره هجوم آور کهور	هر طرفدن تریو تیغ و نیزه و خنجر کهور
بر سلمان اوسته کور پنجه من کا خکوره	دشتم قوسوز امدادور یا خا فریاده کل
از قلوب جانیم خنجه بوق طایتم فریاده کل	چون بوز فریادی ایشیدی اولشه کردون
سویکه بر پله فرداش ایلد افغان دراز	لغرض یوز قیدی میله زه اوشاه کر بلا
آلدی باشین تا دیرنی اوسته بویوروی	سویکه عباس اودمه کایشه پیادیم
سکله بو قان کورون حیف یوخده لیریم	کورزندن سکله قان اولشه لب تشنگان

شاه بنون کل کی مر چهره سین کور و عیان		سویکه یامدور و فرداش فرقون انجمنی	
یا حسین قوسوز منی امدادوت قیدولار	اویسکوندن منی فرداش خجالتی بولار	سویکه فرداش خیمده مندن آل حیدر	پار کندی شک قول دوشدی تو کور کور
شدت سو غطشدن از قلوب مدعو اولار	ایتریم بزم وصا حقه خاموش اولار	تکلمدن اولرمان چون اهل بیت ایلر	شوقیله اغوشه چکون یا خا شریطیم بود
حیدر بزم غزاده دیده خونبار یله	شده سال فلک یا مذوراه بشبار یله	غم نیمه حضار له اوز قبریه استیخ	
فاطمه		صغرا	
کیده فرداش سنونک عکیم	او دود آغلار جوشم بکباریم		
دحینم با وفا فرداش خیم			

شب مصطفیٰ قدس جنیم

دوبونجه کوردم قدس جانلو	یتشد به باش ایام وصالو
فراقی من آشفته حالون	کچر بولم نه نوسه روریم

دجنیم باوفا

من سچاره نه سالما نظردن	کچر پامال وشم دورقون
پریشانم برادر بسفر دن	کید و بد ور طاقت و صبر دیم

دجنیم باوفا

اولوب نهانده باعث فراقون	سالوبد ورشوره منک عرقون
ورینا کور دیم من طوی او طاقون	طول اولکد دل ایتد واریم

دجنیم باوفا

بنفشه قاتم جسیم چوسون	ایر طره چون سنبلم من
رواندوراشک کلکون تابدا	نجه کور لاله زار او شش کنایم

دجنیم

اولور کور دیم ایوی ویرانه سحر	من سچاره کلم جانیه سینسز
بو خود در مونس کاشانیه	چراغ دیده شب زندیه داریم

دجنیم باوفا

من سچاره ریه ایام فراق	کچر بونجه ایما طلمت
یوزوم دیوار و ده باه دست	سرکوی بنده چشم اظهاریم

دجنیم

جمالون آفتاب باضیا دور	نذن روز وصالون ببقا دور
شب هجر دنده قدس روشن دور	اکه یانسون شمع تک جسم نرایم

دجنیم

برادر کرد کار ولسون پناهن	رفیق اولسون دعا صبحا هون
دل غمیده ویرم زار دهر	زولون ویرسون پروردگاریم

دجنیم

اولا عیش جهان قدس نوش	اگر اولسم منی ایتد فراموش
سواد لعلون ایتد قبره سیروش	جمالون مصیصن وقف نرایم

دجنیم

فراقون سخت جسیم ناتوانده	والونجه طایر رو جیم روانده
منی ترک ایتد قدس امانده	که دور چرخه بود عهت بایم

دخیم باد فاقه و اش خند شب مصطفی قزویش خند	
جناب خاتم الانبیاء	
اون شیده آماده شور و نوای خیال تیمون کجیدی بام نام قلون مجلس عیش و زلی جلد بر بمان کوند و کویا بورد و غنم فرا	بانون ماتم خاتم الانبیاء اونون ماتم مصطفی مصمم چگون تازه دن قاره ماتم سر که دار فناون کیدوب فخر خط
کیوب قاره زهر و اولاد و زهر بویورمش اولن وقته سالار همیشه قلون اهل بیت محبت ویروب شیده هست عجب بوسه	ویر و بوز غم و غصه خیر تنها سینه ایتی ایلرم من صیت بانون خرا میله آب هنوز اولماش بو جیت و ایش
که زهر چرغین و قوم تیدی و ش اوکون دین سلاک کنده رقیق	که او داور دیلار و در مصطفی که خازنشین اولد مولای مطلق
خلافت برین قلده یار غصه است بانون برجه بوز فقه سجایه	

بوز و عید لب ز وفات محمد فزون اولد هر خطه بونم محمد سجده کر بلا کیم سادر جان فخر دوشوب قنکاره ایچره یازد	چکوب هر خا و ستم آل احمد چکوب سب تا که بوجا کر بلا فغان و زما نون کر سیل سیر چکوب برصیت و زروب بریا
دکوبیک اعضا سینه زخم عددا ایدوب غش غش شدن و غلوم سر شک ای جاری بومامده	دوشوب قنکاره ایچره یازد دکوبیک اعضا سینه زخم عددا ایدوب غش غش شدن و غلوم سر شک ای جاری بومامده
کوردوم قست اولسون محمد علی بو جمعیله زوار اولان کر بلا	
اربعین	
کلون شیده کر کبر آه و نای بوکون شیده تمیز یقین احرا اورون باشونه سیزده یلون قی بمان کوند و کویا که زهر می زهر	دو تاق اربعین شاه کلون قی اید زالد و شینون به نایت که باقش بوکون تجید قری کلور کر بلا پریشان خط
دیر آا و غل اربعین جان دار	کورد آج کورد علون کلور کر بلا

تیوب کاروان غافرون است	نامو مار و کر بان و مالان و حسته
کمی دست بسته کی دشت	بر حالید مشغول اولو بلا و غایه
او غول نانی کا فر سو لندون جیا انیدی کدی باشون قعادون	
اورون اولمدون برجه حجابان	عیا لون کرق را اولوب هر طایه
تیوب زین اولقز پاک اوزر نه لان	دیدمی اولان تشنه لب قربان
دورای پیکر پاک آهت غلطان	کچن باشی ظلیل نونک مجرایه
یزید سکر دن اسجان زین	دایانندی کو که آه و فغان زین
عیان دور سنه در و نهان زین	ایدوم نانی در ویند ابدی شکیان
اوراندا لبوندن یزید سکر	کلوب نایه کیمه آل میسر
خوضا سکینه چوق اولدی	نقدرا لیکه عجز اول سحیا به
بزی شام شومر ایدنده روانه عجب ظلیل کلدی قردش عیان	
اوروب شر باشیمه چوق تازیانه	کران اولد بو ظلم چوق مصطفایه
فلک اتیدی دوز در و محن سیر	ویروب عاقبت جان یکینه



بو عشم اوروی جلد لهما به	ز یا تقو ز کفن نیز که بلکه و طینسز

در این کتاب
 احوال و مشی
 کتب در این کتاب
 لا اله الا الله
 : ۱۱۱ : این کتاب
 بوی خوش
 و خوش کرد
 لا اله الا الله
 در این کتاب
 احوال و مشی

Thurs

۷۹۸

